



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

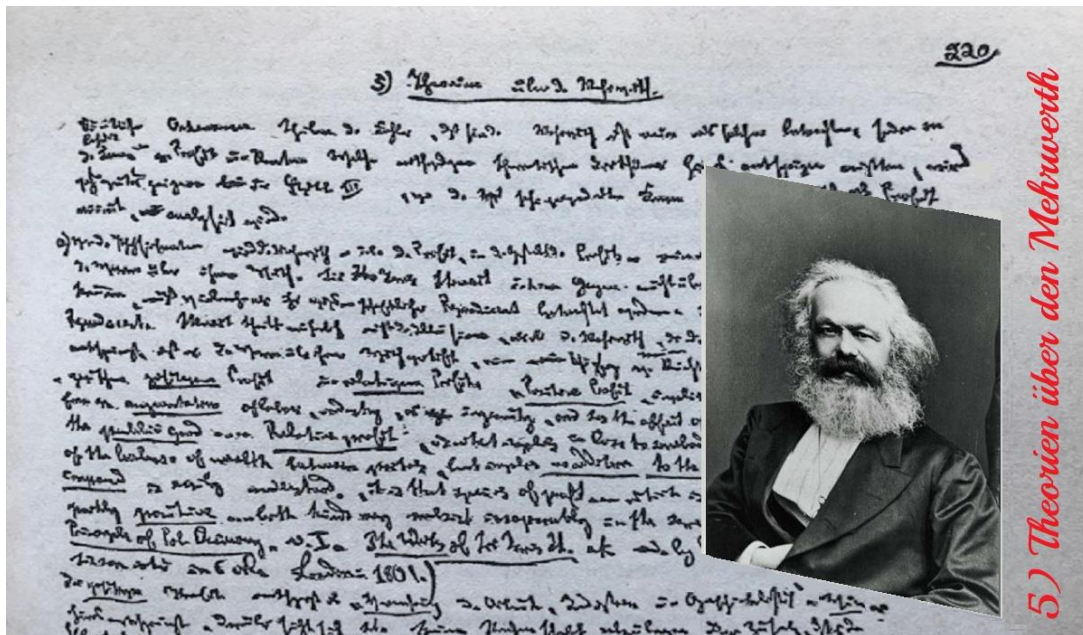
نظریه‌های ارزش اضافی

(جلد اول)

دستنوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳

کارل مارکس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



[فهرست دستنوشته‌ی «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی»^۱]

دفتر ششم (صفحه‌ی توی جلد) [VI-219b]

محتوای دفتر ششم:

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی^۲

الف) سِر جیمز استوارت

ب) فیزیوکرات‌ها

پ) آ. اسمیت

دفتر هفتم (صفحه‌ی توی جلد) [VII-272b]

[محتوای دفتر هفتم:]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

پ) آ. اسمیت (ادامه)

^۱ این فهرست دستنوشته‌ی «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» را مارکس روی جلدِ دفترهای ششم تا پانزدهم نوشته است. در برخی از این دفترها، فهرست پیش از خودِ متن نوشته شده بوده است؛ این نکته را می‌توان از روی اصلاحاتی دریافت که مارکس پس از نوشتن تمامی یک دفتر، در برخی از فهرست‌ها اعمال کرده است. فهرست دفتر چهاردهم دربرگیرنده‌ی بخش‌های بسیاری است که در این دفتر نیستند، بلکه نمایان‌گر طرحی هستند که مارکس در دفترهای چهاردهم، پانزدهم و هیجدهم به آن جامه‌ی عمل پوشانده است. (م - آ، [۱])

^۲ پیش از عنوان «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی»، مارکس عدد ۵ را نوشته است. این عدد نشان‌گر پنجمین و آخرین بخش نخستین فصل درباره‌ی سرمایه است که مارکس قصد داشت آن را بلافاصله در ادامه‌ی نخستین دفتر «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی» منتشر کند. مقدم بر این بخش پنجم، فقط سه بخش در دفترهای ۱ تا ۵ آمده است: ۱) دگرذیسی پول به سرمایه، ۲) ارزش اضافی مطلق و ۳) ارزش اضافی نسبی. در دفتر پنجم، صفحه‌ی ۱۸۴ دستنوشته‌ها، مارکس به این نکته اشاره می‌کند که «بعد از ارزش اضافی نسبی باید به ارزش اضافی مطلق و نسبی در ترکیب‌های گوناگون پرداخت.» این پژوهش باید سازنده‌ی بخش چهارمی باشد که در آن زمان هنوز نوشته نشده بود. بنابراین مارکس مستقیماً به بخش پنجم، همانا بخش «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» می‌رود. (م - آ، [۲])

پژوهش در این باره که چگونه ممکن است سود و کارمزد^۱ سالانه، کل کالاهای سالانه را، که علاوه بر سود و کارمزد شامل سرمایه‌ی ثابت نیز هستند، بخرند.

دفتر هشتم (صفحه‌ی توی جلد) [VIII-331b]

[محتوای دفتر هشتم:]

(۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

پ) آ. اسمیت (بخش پایانی)^۲

دفتر نهم (صفحه‌ی توی جلد) [IX-376b]

[محتوای دفتر نهم:]

(۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

پ) آ. اسمیت. بخش پایانی

ت) نکر^۳

دفتر دهم (صفحه‌ی توی جلد) [X-421c]

[محتوای دفتر دهم:]

(۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی. حاشیه. تابلوی اقتصادی کنه.

ج) لینگوئه^۴

چ) برای^۵

¹ Salair

^۲ واقعاً معلوم شد که این مرحله از کار، «پایان» نیست، بلکه ادامه‌ی بخش مربوط به اسمیت است. پایان این مبحث در دفتر نهم است. (م - آ، [۳])

³ Neker

⁴ Linguet

⁵ Bray

ح) آقای رُدبرتوس. حاشیه. نظریه‌ی تازه‌ی رانت زمین

دفتر یازدهم (صفحه‌ی توی جلد) [XI-490a]

[محتوای دفتر یازدهم:]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

ح) رُدبرتوس

حاشیه. ملاحظه‌ای پیرامون تاریخ پیدایش و پویش باصطلاح قانون ریک [اردو]ایی

خ) ریکاردو

نظریه‌ی ریکاردو و آ. اسمیت پیرامون قیمت تمام‌شده (ردیه و ابطال)

نظریه‌ی رانت ریکاردو

تابلوها همراه با پرتوافکنی بر رانت تفاضلی

دفتر دوازدهم (صفحه‌ی توی جلد) [XII-580b]

[محتوای دفتر دوازدهم:]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

خ) ریکاردو

تابلوها همراه با پرتوافکنی بر رانت تفاضلی (بررسی‌هایی پیرامون تأثیر تغییر¹ در ارزش لوازم معاش و

مواد خام (همچنین ارزش ماشین‌آلات) بر ترکیب ارگانیک سرمایه)

نظریه‌ی رانت ریک [اردو]

نظریه‌ی رانت آ. اسمیت

نظریه‌ی ارزش اضافی ریک [اردو]

¹ change

نظریه‌ی سود ریک [اردو]

دفتر سیزدهم (صفحه‌ی توی جلد) [XIII-670a]

[محتوای دفتر سیزدهم:]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی. حاشیه. تابلوی اقتصادی کینه.

خ) ریکاردو

نظریه‌ی سود ریکاردو

نظریه‌ی انباشت ریک [اردو]. نقد این نظریه (پیدایش و پوشش بحران‌ها، برآمده از شکل بنیادین سرمایه)

نکات پراکنده ریک [اردو]. پایان. ریک [اردو] (جان بارتن)

د) مالتوس

دفتر چهاردهم (صفحه‌ی توی جلد) [XIV-771a]

[محتوای دفتر چهاردهم و برنامه‌های دیگر برای «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی»]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

د) مالتوس

ذ) انحلال مکتب ریک [اردو] (تورنر، جی. میل، پرووست، مشاجره‌های قلمی، مک کلوک، ویکفیلد،

استیرلینگ، ج. اس. میل)

ر) مقابله. علیه اقتصاددانان^۱

(برای؛ به‌مثابه نقطه‌ی مقابل، علیه اقتصاددانان^۲)

^۱ فصل «مقابله علیه اقتصاددانان» در دفتر چهاردهم فقط شروع شده است و ادامه‌اش در نیمه‌ی نخست دفتر پانزدهم است. (م - آ، [۴])

^۲ گفتاوردها از کتاب «برای» زیر عنوان «خطاهای کار، علاج کار...» (Leads, Manchester 1839)، همراه با حاشیه‌نگاره‌هایی از سوی مارکس، در دست‌نوشته‌ی دهم می‌آیند. (م - آ، [۵])

زا رمزی

س) شربولیه

ش) ریچارد جونز.^۱ (پایان این بخش ۵)

میان پرده: درآمد و سرچشمه‌هایش^۲

دفتر پانزدهم (صفحه‌ی توی جلد) [XV-862a]^۳

[محتوای دفتر پانزدهم:]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

۱) موضع متقابل پرولتری بر اساس {دیدگاه} ریکاردویی

^۱ فصل مربوط به ریچارد جونز، رمزی و شربولیه در دفتر هیجدهم دستنوشته‌ها گنجانیده شده‌اند. (م - آ، [۶])
^۲ به موضوع درآمد و سرچشمه‌های آن، مارکس در نیمه‌ی دوم دفتر پانزدهم می‌پردازد و در عطف به این موضوع، ریشه‌های طبقاتی و روش‌شناختی اقتصاد یاوه‌سرا را بر ملا می‌کند. همان‌گونه که از برنامه‌ریزی مارکس در ژانویه‌ی ۱۸۶۳ برمی‌آید، او «میان‌پرده» را برای جلد سوم کاپیتال در نظر گرفته بود. (م - آ، [۷])
^۳ ترتیب بندهای دفتر پانزدهم در مجموعه‌ی MEW با مجموعه‌ی MEGA متفاوت است. در مجموعه‌ی MEW، بندها به ترتیب زیرند:

دفتر پانزدهم (صفحه‌ی توی جلد) [XV-862a]

[محتوای دفتر پانزدهم:]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

۱) موضع متقابل پرولتری بر اساس {دیدگاه} ریکاردویی

بهره‌ی بهره: فرض کاهش نرخ سود بر این اساس.

مثلاً پدیده‌ی روی هم انباشته شدن {ذخیره‌ها} به‌مثابه پدیده‌ی صرفاً معطوف به گردش (اندوخته و ذخائر گردش)

۲) رون استون. پایان

۳ و ۴) هاجسکین

(سرمایه‌ی بهره‌آور. ثروت موجود در رابطه با حرکت تولیدی.)

اقتصاد یاوه‌سرا

(سرمایه‌ی بهره‌آور و سرمایه‌ی بازرگانی در رابطه با سرمایه‌ی صنعتی. شکل‌های کهنه‌تر پیشین. شکل‌های مشتق شده.)

(پویش و گسترش سرمایه‌ی بهره‌آور بر پایه‌ی تولید سرمایه‌دارانه)

(نزول خواری. لوتر، غیره)

در این مورد، همچنین نگاه کنید به یادداشت شماره‌ی [۱۰]. (م - فا)

بهره‌ی بهره: فرض کاهش نرخ سود بر این اساس.

مثلاً پدیده‌ی روی هم انباشته شدن {ذخیره‌ها} به‌مثابه پدیده‌ی صرفاً معطوف به گردش (اندوخته و ذخائر گردش)

(۲) رون‌استون.^۱ پایان

۳ و ۴) هاجسکین^۲

(سرمایه‌ی بهره‌آور. ثروت موجود در رابطه با حرکت تولیدی.)

سرمایه‌ی بهره‌آور و سرمایه‌ی بازرگانی در رابطه با سرمایه‌ی صنعتی. شکل‌های کهنه‌تر پیشین. شکل‌های مشتق شده.)

(پویش و گسترش سرمایه‌ی بهره‌آور بر پایه‌ی تولید سرمایه‌دارانه) (نزول خواری.^۳ لوتر، غیره)

اقتصاد یاوه‌سرا^۴

^۱ بخش مربوط به رون‌استون (Revenstone) از صفحه‌ی ۸۶۱ دفتر پیشین، دفتر چهاردهم دست‌نوشته‌ها، آغاز می‌شود. پیش از این بخش در دفتر چهاردهم، تحت عنوان «شماره یک» بخشی درباره‌ی جزوه‌ی گمنام «منبع و راه چاره‌ی دشواری‌های ملی، منتج از اصول اقتصاد سیاسی در نامه‌ای به لرد جان راسل» (London 1821) می‌آید. (م - آ، [۸])

^۲ پایان بخش مربوط به هاجسکین (Hodgskin) در دفتر هیجدهم، در صفحه‌های ۱۰۸۴ و ۱۸۰۵ دست‌نوشته‌هاست. (م - آ، [۹])

^۳ روی جلد دفتر پانزدهم، جایی که مارکس فهرست این دفتر را نوشته است، عنوان‌بندی‌ها توالی و ترتیبی متفاوت با جای این بخش‌ها در خودِ متن دارد. ویراست ما ترتیب مطالب در فهرست را به‌همان نظم‌ی بازنویسی کرده است که در متن و محتوای دفتر آمده‌اند. (م - آ، [۱۰])

^۴ مارکس در دفتر پانزدهم در عطف به پژوهش‌های مربوط به درآمد و سرچشمه‌های آن به واکاوی اقتصاد یاوه‌سرا می‌پردازد. در صفحه‌ی ۹۳۵ این دست‌نویس مارکس با اشاره به «بخشی پیرامون اقتصاد یاوه‌سرا» به فصلی از کارش رجوع می‌دهد که هنوز نوشته نشده است و در آن به‌طور ضمنی به مشاجرات قلمی بین پروژن و باستیا دوباره باز خواهد گشت. در دفتر هیجدهم که در آن، واکاوی دیدگاه‌های هاجسکین به پایان می‌رسد و جدل‌های او علیه نظریه‌های توجیه‌گران بورژوا مورد اشاره قرار می‌گیرد، مارکس یادآور می‌شود: «این تکه را به فصل مربوط به اقتصاددانان یاوه‌سرا منتقل کنم.» (صفحه‌ی ۱۸۶۰ دست‌نویس، در جلد ۲۶،۳ این مجموعه). در برنامه‌ای که مارکس برای جلد سوم «کاپیتال» در ژانویه‌ی ۱۸۶۳ طراحی کرده بود، عنوان فصل یازدهم، یا فصل ماقبلِ آخر، «اقتصاد یاوه‌سرا» است. (نک: ص ۳۹۰ همین جلد). اما مارکس دیگر فصلی ویژه درباره‌ی اقتصاد یاوه‌سرا ننوشت. (م - آ، [۱۱])

[تذکر عام]

| ۲۲۰ - VI | ۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

همه‌ی اقتصاددانان در این اشتباه شریک‌اند که به ارزش اضافی، نه به گونه‌ای بی‌پیرایه و فقط در مقام ارزش اضافی، بلکه در شکل‌های ویژه‌ی سود و رانت می‌پردازند. پس از این در فصل III^۱، جایی که شکل بسیار دگرذیسی‌یافته‌ی واکاوی می‌شود که ارزش اضافی در مقام سود به خود می‌گیرد، نشان داده خواهد شد چه کژراهه‌های نظریِ گریزناپذیری، به‌ناگزیر از این اشتباه سرچشمه و پای می‌گیرند.

^۱ منظور مارکس از «فصل III» بخش سوم پژوهش‌هایش پیرامون «سرمایه به‌طور عام» است. در جای دیگر نیز مارکس از «بخش III» صحبت می‌کند (دستنویس دفتر نهم، ص ۳۸۹ و دستنویس دفتر یازدهم، ص ۵۲۶)، بعد از این، مارکس به‌جای «فصل III» آن را «کتاب سوم» می‌نامد (در نامه‌اش به انگلس به تاریخ ۳۱ ژوئیه ۱۸۶۵). آغاز پژوهش پیرامون «سرمایه به‌طور عام»، که در «فصل III» گنجانده است در دستنوشته‌های دفتر شانزدهم است. از طرحی که مارکس برای «فصل III» داشت برمی‌آید که او قصد داشته است در این فصل به دو گزارش تاریخی ویژه پیرامون نظریه‌های سود پردازد. پژوهش و نقد نظریه‌های بورژوازی سود، به‌ویژه اشتباه‌های نظری ناشی از جابجاگرفتن یا یکسان‌انگاری ارزش اضافی و سود، البته در ادامه‌ی کارش روی «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» در همین اثر انجام گرفته‌اند. (م - آ، [۱۲])

[فصل نخست]

[الف] [سِر جیمز استوارت]

[تمایز بین «سودِ منتج از واگذاری»^۱ و افزایشِ مثبتِ ثروت]

پیش از فیزیوکرات‌ها، ارزش اضافی — یا سود، «یا ارزش اضافی» در پیکر سود — صرفاً با عزیمت از **مبادله** تبیین می‌شد، همانا با فروش کالا بالاتر از ارزشش. سِر جیمز استوارت در اساس از این کوتاه‌بینی فراتر نمی‌رود، برعکس، او را باید بازتولیدکننده‌ی این کوتاه‌بینی در جامه‌ی علم تلقی کرد. می‌گویم بازتولیدکننده‌اش «در جامه‌ی علم». استوارت البته در این توهم شریک نیست که گویا ارزش اضافی‌ای که با فروش کالا بالاتر از ارزشش نصیب تک سرمایه‌دار می‌شود، آفرینش ثروتی تازه است. بنابراین او بین سود مثبت و سود نسبی فرق می‌گذارد.

«سود مثبت، زبانی برای هیچ‌کس ندارد؛ این سود منتج از افزایش و گسترش کار، صنعت یا مهارت است و این اثر را دارد که بر **ثروت اجتماعی** بیفزاید یا فربه‌ش کند ... **سود نسبی** سرآخر به زیان این یا آن فرد تمام می‌شود؛ این سود نشانه‌ی نوسانی در توازن ثروت در میان بهره‌وران از ثروت است، اما بر کل اندوخته، افزوده‌ای نمی‌افزاید ... **مجموعه‌ی به‌هم پیوسته** «ی سودها» به آسانی قابل فهم است؛ این، همان نوعی از سود است ... که پاره‌ایش نسبی است، پاره‌ایش **مثبت** ... هر دو نوع می‌توانند در معامله‌ای واحد به‌نحوی گسست‌ناپذیر به‌هم پیوسته و حاضر باشند.» («اصول اقتصاد سیاسی»، جلد اول، آثار سِر جیمز استوارت، ویرایش ژنرال سِر جیمز استوارت، پسر او، در مجموعه‌ی ۶ جلدی، لندن ۱۸۰۵، صفحات ۶ - ۲۷۵).

^۱ اصطلاح اصلی «alienation» است. ویراستاران آلمانی برای آن معادل Veräußerung را برگزیده‌اند. در فارسی می‌توان بدون دغدغه Veräußerung را به «فروش» ترجمه کرد، اما ما برای آن که تمایزش با واژه‌ی Verkauf را، که دقیقاً به معنای «فروش» است، حفظ کنیم، گاه از معادل «واگذاری»، در معنای فروش از راه داد و ستد، استفاده کرده‌ایم. (م - فا)

سود مثبت از «افزایش و گسترش کار، صنعت یا مهارت» منتج می‌شود، اما در این باره که این سود چگونه منتج می‌شود، استوارت به دنبال ادله و اثبات نیست. جمله‌ی تکمیلی بعدی که تأثیر این سود، افزایش و فربه کردن «ثروت اجتماعی» است، نشان می‌دهد که منظور اس[توارت] از «ثروت اجتماعی» چیزی جز توده‌ی عظیم ارزش‌های مصرفی نیست که در پی رشد نیروهای بارآور کار تولید می‌شوند، و این که او این سود را چیزی کاملاً منفک از سود سرمایه‌داران — که همواره موقوف به افزایش ارزش مبادله‌ای است — تلقی می‌کند. این دریافت در استدلال‌های بعدی او کاملاً تأیید می‌شود.

زیرا او می‌گوید:

«در قیمت کالاها دو چیز را واقعاً موجود و کاملاً متفاوت با یکدیگر می‌بینیم؛ ارزش واقعی کالا و سود منتج از واگذاری.» (ص ۲۴۴).

بنابراین قیمت کالاها دربرگیرنده‌ی دو عنصر سراسر متفاوت با یکدیگر است؛ نخست ارزش واقعی‌شان، دوم سود منتج از واگذاری، سودی که با واگذاری‌شان، با فروش‌شان تحقق می‌یابد.

|۲۲۱| با این ترتیب، این سود منتج از واگذاری از آن‌جا ناشی می‌شود که قیمت کالاها بیش‌تر از ارزش واقعی‌شان است یا این که کالاها بالاتر از ارزش‌شان فروخته می‌شوند. سود در یک سو، همیشه متضمن زیان در سوی دیگر است. چیزی افزون بر کل اندوخته‌ی موجود پدید نمی‌آید. سود، یعنی ارزش اضافی، نسبی است و تجزیه می‌شود به «نوسانی در توازن ثروت در میان بهره‌وران از ثروت». اس[توارت] خود، این تصور را که با این صورتبندی، ارزش اضافی تبیین شده است، منکر می‌شود. نظریه‌اش پیرامون نوسان توازن ثروت بین بهره‌وران، هرچند و هر اندازه ربط بسیار اندکی با تبیین سرشت و خاستگاه خود ارزش اضافی دارد، در نگرش به توزیع ارزش اضافی^۱ بین «طبقات اجتماعی» و بین مقولات گوناگونی مانند سود، بهره و رانت، اهمیت خود را حفظ می‌کند.

این که استوارت کل سود سرمایه‌دار منفرد را به این «سود نسبی»، به سود منتج از واگذاری، محدود می‌کند، در فراز زیر به خوبی دیده می‌شود.

او می‌گوید «ارزش واقعی» «اولاً» به واسطه‌ی «کمیت» کاری تعیین می‌شود که «یک کارگر در کشور عموماً و به‌طور متوسط ... می‌تواند در یک روز، یک هفته، یک ماه و غیره ... انجام دهد.» ثانیاً:

¹ surplus value

«به‌واسطه‌ی» ارزش وسائل تأمین زندگی و هزینه‌ی ضروری کارگر، چه برای ارضای نیازهای شخصی‌اش و چه ... برای تهیه‌ی کارافزارهایی که برای شغلش لازم‌اند؛ و این‌ها را هم باید مانند مورد نخست به‌طور متوسط به حساب آورد...» ثالثاً: «به‌واسطه‌ی» ارزش مواد.» (ص ۲۴۴، ۲۴۵). «اگر این سه ستون هزینه‌ها معلوم باشند، قیمت محصول مشخص شده است. قیمت نمی‌تواند کمتر باشد از حاصلجمع این سه مبلغ، یعنی از ارزش واقعی؛ اما هر اندازه بیش‌تر و فراتر از ارزش واقعی باشد، به همان میزان سود کارخانه‌دار^۱ را می‌سازد. این سود منوط است به تقاضا و بنابراین با تناسب اوضاع و احوال گوناگون، نوسان می‌کند.» (همان‌جا، ص ۲۴۵). ضرورت وجود تقاضایی بزرگ از این‌جا ناشی می‌شود تا شکوفایی کارخانه‌ها را سبب شود ... بنگاه‌داران صنعت و تجارت شیوه‌ی زندگی و هزینه‌های‌شان را بنا بر سود تضمین شده‌شان تنظیم می‌کنند.» (همان‌جا، ص ۲۴۶).

از این‌جا به‌روشنی دیده می‌شود که: سود «کارخانه‌دار»، یعنی سرمایه‌دار منفرد، همواره سود نسبی، همواره سود منتج از واگذاری، همواره مشتق از مازاد قیمت کالا نسبت به ارزش واقعی‌اش و ناشی از فروشش به قیمتی بالاتر از ارزش آن است. بنابراین، اگر همه‌ی کالاها بنا بر ارزش‌شان فروخته می‌شدند، هیچ سودی وجود نمی‌داشت.

استوارت فصلی مستقل در این‌باره نوشته و به‌تفصیل در پژوهش است که: «سودها چگونه در هزینه‌های اولیه (ی تولید) یک‌جا جمع می‌شوند.» (جلد سوم، همان‌جا، ص ۱۱ به بعد).

استوارت از یک‌سو رویکرد نظام‌های پولی و مرکانتیلیستی را، که بنا بر آن‌ها فروش کالاها بالاتر از ارزش‌شان، و بنابراین سود ناشی از این کار، ارزش اضافی می‌آفریند و از این طریق موجب افزایش و گسترش مثبت ثروت* است، کنار می‌گذارد؛ از سوی دیگر به دیدگاه آن‌ها، مبنی بر این که سود سرمایه‌ی منفرد چیزی جز مازاد قیمت نسبت به ارزش نیست |۲۲۲| و این که سود فقط سود منتج از واگذاری است، و آن نیز به‌نوبه‌ی خود صرفاً نسبی است، یعنی سود یک طرف با زیان طرف دیگر سربه‌سر می‌شود و بنابراین حرکتش هیچ چیز جز «نوسانی در توازن ثروت بین بهره‌وران» نیست، وفادار می‌ماند.

¹ manufacturer

* البته خود نظام پولی این سود را نه در چارچوب یک کشور، بلکه در مبادله با کشورهای دیگر تعریف می‌کند. نظام پولی، از این زاویه که بر آن است که این ارزش در پول (طلا و نقره) پیکر می‌یابد و بازنموده می‌شود و بنابراین ارزش اضافی، در تراز پرداخت‌های تجاری‌ای که با پول موازنه و تسویه می‌شود، بیان می‌گردد، در چارچوب نظام مرکانتیلیستی گرفتار می‌ماند. (مگا)

به این ترتیب استوارت در عطف به این موضوع بیان **عقلایی** نظام پولی - مرکانتیلیستی است.

شایستگی او در درک سرمایه، استوار است بر برجسته‌ساختن این نکته که فرآیند جدایی بین شرایط تولید، به‌مثابه مایملک [یک] **طبقه‌ی** معین، و توانایی کار^۱ چگونه پیش می‌رود. او با **فرآیند پیدایش و پای‌گیری** سرمایه - البته بی‌آنکه آن را چنین بنامد یا دریابد و هرچند آن را شرط شکل‌گیری صنعت بزرگ تلقی می‌کند - بسیار کلنجار رفته است؛ او این فرآیند را **به‌ویژه** در کشاورزی مورد توجه قرار می‌دهد؛ و نخست از طریق همین فرآیند جدایی در کشاورزی است که از دید او، **به‌درستی**، صنعت مانوفاکتور به‌خودی‌خود، پدید می‌آید. آ. اسمیت این فرآیند جدایی را یکجا و به‌طور حاضر و آماده پیش‌فرض می‌گیرد.

(کتاب استوارت ۱۷۶۷، **تورگو** ۱۷۶۶، آ. اسمیت ۱۷۷۵)^۲

^۱ در دستنوشته‌های ۱۸۶۳ - ۱۸۶۱ مارکس تقریباً همه جا به‌جای اصطلاح «نیروی کار» (Arbeitskraft) از اصطلاح «توانایی کار» (Arbeitsvermögen) استفاده می‌کند. در نخستین جلد *کاپیتال* مارکس این دو اصطلاح را به‌مثابه مقولاتی این‌همان به‌کار می‌برد. در آن‌جا می‌نویسد: «منظور ما از نیروی کار یا توانایی کار صورت تام قابلیت‌های فیزیکی و ذهنی و روانی است که در پیکره‌ی زنده، در شخصیت زنده‌ی یک انسان وجود دارد و او با به‌جنش درآوردن آن‌ها، ارزش‌هایی مصرفی در انواع گوناگون را تولید می‌کند.» (MEW, 23, S. 181). (م - آ، [۱۳])

^۲ استوارت، در «پژوهشی پیرامون اصول اقتصاد سیاسی...»، در جلد دوم، لندن ۱۸۶۷، تورگو، در «تأملاتی پیرامون شکل‌گیری و توزیع ثروت»، پاریس ۱۷۶۶، اسمیت، در «پژوهش پیرامون ماهیت و مبانی ثروت ملت‌ها»، در جلد دوم، لندن ۱۷۷۶. (م - آ، [۱۴])

[فصل دوم]

ب) فیزیوکرات‌ها

[۱ - انتقال پژوهش پیرامون خاستگاه ارزش اضافی، از سپهر گردش

به سپهر تولید بی‌میانجی.

رانت زمین به‌مثابه یگانه شکل ارزش اضافی]

واکاوی سرمایه، محاط در مرزهای افق بورژوازی، در اساس از آن فیزیوکرات‌هاست. همین شایستگی است که آن‌ها را به پدران واقعی اقتصاد مدرن بدل می‌کند. نخست، «بتکار اینان در قلمرو» واکاوی اجزای عینی گوناگون و برساننده‌ای که سرمایه در طی فرآیند کار، در پیکره‌ی آن‌ها وجود دارد و به آن‌ها تجزیه می‌شود. فیزیوکرات‌ها را نمی‌توان سرزنش کرد که چرا همانند همه‌ی آن‌هایی که در پی‌شان آمدند، این شیوه‌ی هستندگی عینی «سرمایه»، همانا «پیکره‌ی» ابزارها، مواد خام و غیره را، گسسته از شرایط تاریخی تولید سرمایه‌دارانه‌ای که در آن پدیدار می‌شوند، به سخن کوتاه، در شکلی که به‌طور اعم و به‌مثابه عناصر فرآیند کار دارند، یعنی، مستقل و مبرا از شکل اجتماعی‌شان در مقام سرمایه، درک می‌کنند و بنابراین شکل سرمایه‌دارانه‌ی تولید را به شکل طبیعی و جاودانه‌ی تولید بدل می‌سازند. نزد آن‌ها شکل‌های بورژوازی تولید به‌ناگزیر هم‌چون شکل‌های طبیعی تولید پدیدار می‌شوند. شایستگی بزرگ آن‌ها این بود که این شکل‌ها را به‌مثابه شکل‌های طبیعت‌وار جامعه می‌دیدند: به‌مثابه شکل‌هایی که از ضرورت طبیعی خود تولید سر برآورده‌اند و از اراده، سیاست و از این قبیل امور مستقل‌اند. این‌ها «البته» قوانین مادی‌اند؛ خطا فقط این بود که قانون مادی یک مرتبه‌ی تاریخی معین، به‌مثابه قانونی انتزاعی و به یکسان سیطره‌یافته بر سراسر شکل‌های جامعه، تلقی می‌شد.

فیزیوکرات‌ها، افزون بر واکاوی عناصر عینی‌ای که سرمایه در چارچوب فرآیند کار در پیکره‌ی آن‌ها موجود است، شکل‌هایی را نیز که سرمایه در گردش به‌خود می‌پذیرد (سرمایه‌ی استوار، سرمایه‌ی گردان،

هرچند این‌ها نزد آنان نام‌های دیگری دارند)، و نیز پیوستگی فرآیند گردش و فرآیند تولید سرمایه به‌طور اعم، را تعریف می‌کنند. در فصل مربوط به گردش^۱ به این موضوع باز خواهیم گشت.

در عطف به این موضوع اصلی و عمده، آ. اسمیت میراث‌دار فیزیوکرات‌هاست. شایستگی او — در این رابطه‌ی خاص — محدود است به تعیین حدود مقولات انتزاعی، همانا نام‌های تعمیدی پا برجاتری که او بر تمایزهای واکاوی‌شده از سوی فیزیوکرات‌ها، نهاده است.

|۲۲۳| همان‌گونه که دیدیم^۲ شالوده‌ی پوی و گسترش تولید سرمایه‌دارانه، به‌طور اعم، این است که **توانایی کار** به‌مثابه **کالایی** متعلق به کارگران روی در روی شرایط کار، به‌مثابه کالاهایی که در سرمایه **مجتمع و متحد** شده و مستقل از کارگران هستی‌قائم به‌ذات دارند، قرار گیرد. تعریف و تعیین **ارزش** توانایی کار در مقام کالا، جنبه‌ی بنیادین دارد. این ارزش برابر است با زمان کاری که برای تولید وسائل معاش ضروری برای بازتولید توانایی کار، لازم است، یا برابر است با قیمت وسائل معاش ضروری‌ای که برای بقای کارگر به‌مثابه کارگر لازم‌اند. فقط بر این پایه است که تمایز **ارزش** با **ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی** توانایی کار آشکار می‌شود، تمایزی که، میان هیچ دو کالای دیگری وجود ندارد، زیرا ارزش مصرفی و بنابراین مصرف هیچ کالای دیگری نمی‌تواند **ارزش مبادله‌ای** اش، یا ارزش‌های مبادله‌ای را که از این مصرف منتج خواهند شد، افزایش دهد. به این ترتیب، شالوده‌ی اقتصاد مدرن را، که مشغله‌اش واکاوی تولید سرمایه‌دارانه است، باید ارزش توانایی کار به‌مثابه چیزی ثابت یا مقداری مفروض — یعنی مقداری که در هر مورد معین، عملاً معلوم است — دانست. از این‌رو **کمترین کارمزد** (یا کارمزد کمینه) به‌درستی محور آموزه‌ی فیزیوکرات‌ها را می‌سازد. هرچند فیزیوکرات‌ها هنوز سرشت خود ارزش را درنیافته بودند، اما تعیین کارمزد کمینه نزد آنان ممکن شد، زیرا این **ارزش توانایی کار** خود را در قیمت وسائل معاش ضروری، و از آن‌جا در مجموعه‌ای از ارزش‌های مصرفی، می‌نمایاند. از همین‌رو آن‌ها، بی آن‌که تصور روشنی از سرشت ارزش به‌طور اعم داشته باشند، توانستند ارزش توانایی کار را، تا آن‌جا که برای پژوهش‌های‌شان ضروری بود، به‌مثابه مقداری معین بشناسند. هر

^۱ منظور مارکس فصل دوم پژوهش پیرامون «سرمایه به‌طور عام» است که سرانجام به متنی کامل در جلد دوم «کاپیتال» تبدیل شد. جلد دوم «کاپیتال» دربرگیرنده‌ی واکاوی دیدگاه‌های فیزیوکرات‌ها پیرامون سرمایه‌ی استوار، گردان، و نیز پیرامون بازتولید گردش است. (نک: MEW 24, S. 189 – 216; S. 359/360) (م. آ. [۱۵])

^۲ منظور مارکس صفحه‌های ۵۸ تا ۶۰ دفتر دوم دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۳ – ۱۸۶۱ ی او (بخش مربوط به «دگردیسی پول به سرمایه»، زیربخش «دو جزء ترکیبی فرآیند دگردیسی») است. (م. آ. [۱۶])

چند آن‌ها در ادامه‌ی پژوهش‌های‌شان به این خطا دچار شدند که **کمینه‌ی** مذکور را مقداری نامتغیر تلقی کنند که از دید آن‌ها یکسره به‌واسطه‌ی طبیعت تعیین می‌شود و نه به‌واسطه‌ی مرتبه‌ی توسعه‌ی تاریخی، [که] آن نیز به‌نوبه‌ی خود عاملی است که از جنبش‌های دیگر تبعیت می‌کند، با این حال این خطا کوچک‌ترین تغییری در راستی و درستی انتزاعی استنتاج‌هایشان پدید نمی‌آورد، زیرا تمایز بین ارزش و ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی توانایی کار به‌هیچ روی وابسته به این نکته نیست که «مقدار» ارزش را بزرگ یا کوچک مفروض بگیرد.

فیزیوکرات‌ها پژوهش پیرامون خاستگاه ارزش اضافی را از سپهر گردش به سپهر خود تولید بی‌میانجی منتقل کردند و از این راه شالوده‌ی واکاوی تولید سرمایه‌دارانه را پی ریختند.

آن‌ها سراسر به‌درستی گزاره‌ی بُن‌پایه‌ای را طرح کردند که بنا بر آن، فقط کاری **مولد** است که ارزش اضافی‌ای می‌آفریند؛ همانا کاری که در محصولش ارزشی بالاتر از حاصلجمع ارزش‌هایی گنجیده است که در جریان تولید آن محصول مصروف شده‌اند. از آن‌جا که اینک ارزش مواد خام و مواد دیگر «مقادیری» معلوم است، «و» ارزش توانایی کار = است با کمینه‌ی^۱ کارمزد، پس این ارزش اضافی آشکارا فقط می‌تواند در مازادی از کار نهفته باشد که کارگر، ورای مقدار کاری که در قالب کارمزد دریافت می‌کند، به سرمایه‌دار باز می‌گرداند. البته موضوع با این شکل «و صورت‌بندی» نزد فیزیوکرات‌ها پدیدار نمی‌شود، زیرا آن‌ها هنوز ارزش به‌طور اعم را به **جوهر بسیطش**، همانا مقدار کار یا زمان کار، تحویل نمی‌کنند.^۲

|۲۲۴| بدیهی است که شیوه‌ی بازنمایی آن‌ها به‌ناگزیر به‌واسطه‌ی درک عمومی‌شان از سرشت ارزش تعیین می‌شود؛ نزد آن‌ها ارزش یک شیوه‌ی هستندگی اجتماعی معین از فعالیت انسانی («یعنی» کار) نیست، بلکه ساخته و بافته است از ماده، از زمین، طبیعت و دگرسانی‌های گوناگون این ماده.

تمایز بین **ارزش توانایی کار** «از یک‌سو» و **ارزش‌افزایی‌اش** – یعنی، ارزش اضافی‌ای که خرید توانایی کار، نصیب به‌کار گیرنده‌ی این توانایی می‌کند – «از سوی دیگر» در میان همه‌ی **شاخه‌های تولید**، به ملموس‌ترین و انکارناپذیرترین شیوه عمدتاً در **کشاورزی**، یعنی در دیرینه‌ترین «نوع» تولید

¹ Minimum

² Reduziert*

* در دست‌نوشته واژه‌ی **realisiert** (تحقق‌یافته) به‌کار رفته است. کلمه‌ی خط‌خورده‌ی **reduziert** (تحویل) به احتمال زیاد از انگلس است. (م.ا)

پدیدار می‌شود. مجموع وسائل معیشتی که کارگر از این سال به آن سال مصرف می‌کند یا توده‌ی موادی که به مصرف او می‌رسد، کمتر است از مجموع وسائل معیشتی که او تولید می‌کند. در مانوفاکتور نه می‌توان به‌طور مستقیم تولید وسائل معیشت از سوی کارگر را دید و نه تولید مازادی فراتر از وسائل معیشتش. این فرآیند «در مانوفاکتور» از طریق خرید و فروش و به‌وسیله‌ی کنش‌های گوناگون گردش وساطت می‌شود و درک آن مستلزم واکاوی ارزش به‌طور اعم است. اما در کشاورزی این فرآیند خود را به‌گونه‌ای بی‌میانجی در مازاد ارزش‌های مصرفی تولیدشده، ورای ارزش‌های مصرفی‌ای که کارگر مصرف می‌کند، به‌روشنی نشان می‌دهد و بنابراین می‌تواند بدون واکاوی ارزش به‌طور اعم، بدون درک و دریافت روشنی از سرشت ارزش فهمیده شود. به این ترتیب، حتی زمانی نیز که ارزش به ارزش مصرفی و خود ارزش مصرفی صرفاً به ماده تقلیل یافته است، «این فرآیند در کشاورزی قابل درک است». از این رو کار کشاورزی نزد فیزیوکرات‌ها یگانه **کار مولد** است، زیرا یگانه کاری است که **ارزش اضافی‌ای می‌آفریند؛** «از همین رو نیز» **رانت زمین یگانه شکلی از ارزش اضافی** است که آن‌ها می‌شناسند. کارگر مانوفاکتور ماده را بیش‌تر یا بزرگ‌تر نمی‌کند؛ فقط شکلش را تغییر می‌دهد. ماده‌ی کار - توده‌ی مواد - را کشاورزی در اختیار او نهاده است. او البته به ماده ارزش می‌افزاید، اما نه از راه کارش، بلکه به‌واسطه‌ی هزینه‌ی تولید کارش: از طریق مجموعه‌ی وسائل معیشتی که در جریان کار مصرف می‌کند که خود = است با کمینه‌ی کارمزدی که از کشاورزی دریافت می‌کند. از آن‌جا که کار کشاورزی به‌مثابه یگانه کار مولد تلقی می‌شود، شکل ارزش اضافی‌ای که کار کشاورزی را از کار صنعتی متمایز می‌سازد، همانا رانت زمین، به‌مثابه یگانه شکل ارزش اضافی درک و دریافت می‌شود. بنابراین نزد فیزیوکرات‌ها **سود حقیقی سرمایه**، که رانت زمین خود سهم و برشی از آن است، وجود ندارد. به دیده‌ی آنان، سود فقط هم‌چون نوعی دستمزد بالاتر پدیدار می‌شود که زمیندار به کارگران می‌پردازد، همانی است که سرمایه‌داران به‌مثابه درآمد مصرف می‌کنند (یعنی مانند کارمزد کمینه‌ای که به کارگران عادی پرداخت می‌شود، به‌مثابه هزینه‌ی تولید به‌شمار می‌آید) و همانی است که ارزش مواد خام را افزایش می‌دهد، زیرا **وارد هزینه‌های مصرفی می‌شود** که سرمایه‌دار یا صاحب صنعت به‌هنگام و در جریان تولید محصول و تبدیل مواد خام به محصول، مصرف می‌کند. ارزش اضافی در شکل **بهره‌ی پول** - سهم و شق دیگری از سود است که - از این‌رو از سوی برخی از فیزیوکرات‌ها، مثلاً میرابو در دوران سال‌خوردگی‌اش، هم‌چون نزول‌خواری خلاف طبیعت قلمداد می‌شود. برعکس، تارگو، به این دلیل که پول - سرمایه‌دار می‌تواند زمین بخرد و صاحب رانت زمین شود، یعنی به این دلیل که سرمایه‌ی پولی‌اش باید همان قدر ارزش اضافی برای او فراهم آورد که اگر این سرمایه را به مالکیت زمین بدل می‌کرد و

رانتش را می‌گرفت، فراهم می‌کرد، برای بهره‌ی پول مشروعیتی دست و پا می‌کند. به این ترتیب، بهره‌ی پول هم، ارزشی نوآفریده و ارزش اضافی نیست، بلکه «استدلال فوق» صرفاً توضیح می‌دهد که چرا بخشی از ارزش اضافی که از سوی مالکان زمین کسب می‌شود، در شکل بهره به سوی پول - سرمایه‌دار روانه می‌شود، دقیقاً به همان شیوه که بنا بر دلایل دیگری |۲۲۵| روشن است که چرا بخشی از این ارزش اضافی در شکل سود، به جانب سرمایه‌دار صنعتی جریان می‌یابد. از آن‌جا که **کار کشاورزی** یگانه کار مولد است، همانا یگانه کاری است که ارزش اضافی می‌آفریند، **شکل ارزش اضافی** منتج از شکلی از کار که کار کشاورزی را از همه‌ی شاخه‌های دیگر کار متمایز می‌کند، یعنی **رانت زمین**، **شکل عام ارزش اضافی** است. سود صنعتی و بهره‌ی پول صرفاً مقولاتی‌اند که در قالب آن‌ها رانت زمین توزیع می‌شود و در سهم‌های معینی از دست مالک به دست طبقات دیگر می‌رسد. کاملاً برعکس، اقتصاددانان پسین‌تر از زمان آ. اسمیت به بعد [—] چون آن‌ها به حق سود صنعتی را هم چون **پیکره‌ای** تلقی می‌کنند که در قالب آن، سود در اصل از سوی سرمایه تصرف می‌شود و بنابراین شکل عام ارزش اضافی است [—] بهره و رانت زمین صرفاً به‌مثابه سهم‌ها یا شقه‌هایی از سود صنعتی معرفی می‌شوند که از سوی سرمایه‌دار صنعتی در میان طبقات دیگر که در تملک ارزش اضافی شریک‌اند، توزیع می‌شود.

افزون بر دلیل مذکور — زیرا کار کشاورزی کاری است که در آن آفرینش ارزش اضافی به‌لحاظ مادی قابل لمس به‌نظر می‌رسد، و صرف‌نظر از فرآیندهای گردش — فیزیوکرات‌ها از انگیزه‌های پُرشمار دیگری برخوردار بودند که «علت و زمینه‌ی» درک‌شان را توضیح می‌دهد.

نخست، این دلیل که در کشاورزی رانت زمین به‌مثابه عنصر سوم پدیدار می‌شود، به‌مثابه شکلی از ارزش اضافی که در صنعت به‌هیچ روی، یا به‌قدری بسیار ناچیز، یافت می‌شود. رانت زمین ارزش اضافی‌ای ورای ارزش اضافی (سود) بود، همانا ملموس‌ترین و برجسته‌ترین شکل ارزش اضافی؛ ارزش اضافی به توان دو.

همان‌گونه که اقتصاددان خودساخته کارل آرنند در کتاب «*اقتصاد ملی سازگار با طبیعت*»، هاناو ۱۸۴۵، در صفحات ۴۶۱ و ۴۶۲ می‌گوید: «از طریق کشاورزی، ارزشی — در رانت زمین — تولید می‌شود که در صنایع و تجارت پدید نمی‌آید؛ ارزشی که بعد از جبران و جایگزینی همه‌ی دستمزدهای هزینه‌شده و همه‌ی رانت‌های سرمایه‌ی به‌کار بسته‌شده، باز هم «اضافه» باقی می‌ماند.»

دوم. با چشم‌پوشی از تجارت خارجی — کاری که فیزیوکرات‌ها برای بررسی انتزاعی جامعه‌ی بورژوازی به‌درستی انجام دادند و باید انجام می‌دادند — کاملاً روشن است که توده‌ی کارگران شاغل در مانوفاکتور و شاخه‌های دیگر، کارگران مستقل و کنده‌شده از کشاورزی، — یا به گفته‌ی استوارت، «این دستان آزاد» — به‌وسیله‌ی توده‌ی محصولات کشاورزی‌ای تعیین می‌شود که کارگران کشاورزی ورای نیاز مصرفی خود، تولید می‌کنند.

«چشم‌پوشی‌ناپذیر است که شمار نسبی انسان‌هایی که خود کار کشاورزی نمی‌کنند، اما معیشت‌شان باید تأمین شود، باید کاملاً بر اساس نیروهای بارآور کارگران کشاورزی سنجیده شود.» (ر. جونز، «درباره‌ی توزیع ثروت»، لندن ۱۸۳۱، صص ۱۵۹، ۱۶۰).

مادام که اساساً کار معین و مشخص، و نه کار مجرد و سنجه‌ی آن، همانا زمان کار، به‌مثابه جوهر ارزش فهمیده می‌شود، از آن‌جا که کار کشاورزی شالوده‌ای طبیعی (در این‌باره نگاه کنید به یکی از دفترهای پیشین^۱) نه فقط برای «تولید» کار اضافی در سپهر کشاورزی، بلکه برای استقلال‌یابی همه‌ی شاخه‌های دیگر کار و بنابراین برای ارزش اضافی تولیدشده در آن‌ها تلقی می‌شود، به‌ناگزیر می‌بایست کار کشاورزی به‌روشنی و آشکارگی به‌مثابه آفریننده‌ی ارزش اضافی برشناخته شود.

| ۲۲۶ | **سوم.** هر ارزش اضافی، نه فقط ارزش اضافی نسبی، بلکه ارزش اضافی مطلق نیز، استوار است بر یک بارآوری مفروض و موجود از کار. اگر بارآوری کار تا آن درجه پیشرفته می‌بود که زمان کار یک مرد فقط برای حفظ زندگی و بقای خود او به‌تنهایی و برای تولید و بازتولید وسائل معاش او کفایت کند، آن‌گاه نه کار مازادی موجود بود و نه ارزش مازادی؛ و اساساً تمایزی موجود نمی‌بود میان ارزش توانایی کار و آن‌چه از ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی‌اش به‌بار می‌آمد. بنابراین امکان کار مازاد و ارزش مازاد از سطح معینی از نیروی بارآور کار عزیمت می‌کند، سطحی از نیروی بارآوری، که توانایی کار را قادر می‌سازد چیزی بیش‌تر از ارزش خود بازآفریند و در سطحی فراتر از تأمین نیازمندی فرآیند زندگی خود، تولید کند. و البته این بارآوری، این مرتبه از بارآوری‌ای که نقطه‌ی عزیمت و پیش‌شرط است، باید نخست همان‌گونه که در نکته‌ی دوم دیدیم، در کار کشاورزی موجود باشد و همین امر موجب می‌شود که این بارآوری به‌مثابه **موهبت طبیعت** یا نیروی بارآور طبیعت پدیدار شود. این‌جا، در کشاورزی، از همان آغاز همکاری نیروهای طبیعی — ارتقای نیروی کار انسانی از راه کاربست و استثمار نیروهای طبیعی — در

^۱ منظور مارکس صفحه‌های ۱۰۵/۱۰۶ در دفتر سوم دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۳ - ۱۸۶۱ اوست، جایی که او به‌طور ضمنی اشاره‌ای هم به فیزیوکرات‌ها دارد. (بخش «ارزش اضافی مطلق»، زیربخش «سرشت کار اضافی») (م. آ. [۱۷])

ابعاد عامش به‌مثابه نوعی رابطه‌ی خودکار مفروض و فراهم است. استفاده از این نیروهای طبیعی در مانوفاکتور و در مقیاسی گسترده، نخست با گسترش صنعت بزرگ به‌چشم می‌آید. مرتبه‌ی معینی از پیشرفت کشاورزی، خواه در سرزمین خودی و خواه در سرزمین‌های دیگر هم‌چون مبنای پیدایش و پای‌گیری سرمایه‌پدیدار می‌شود. در این شرایط، ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی هم‌هنگام و همراه می‌شوند. (این نکته را بوکانان،^۱ می‌کوشد — یکی از مخالفان سرسخت فیزیوکرات‌ها — با تلاش برای اثبات این موضوع که گسترش کشاورزی بر پیدایش صنعت شهری نیز مقدم و پیش‌شرط آن است، حتی علیه آ. اسمیت نیز به کرسی بنشانند.)

چهارم. از آن‌جا که عظمت و ویژگی نظام فیزیوکراتی در این است که ارزش و ارزش اضافی را نه با عزیمت از گردش، بلکه با عزیمت از تولید استنتاج می‌کند، برخلاف نظام پولی — مرکانتیلیستی، به‌ناگزیر با شاخه‌ای از تولید آغاز می‌کند که در اساس جدا و مستقل از گردش و مبادله قابل تصور است و نه مبادله بین انسان با انسان، بلکه فقط مبادله‌ی انسان و طبیعت را پیش‌فرض می‌گیرد.

[۲ - تناقض‌ها در نظام فیزیوکراتی:]

پوسته‌ی فئودالی‌اش و گوهر بورژوایی‌اش؛

دوچهرگی در تبیین ارزش اضافی]

از این‌جاست، تناقض‌ها در نظام فیزیوکراتی.

این، در حقیقت، نخستین نظامی است که تولید سرمایه‌دارانه را واکاوی، و شرایطی را که در چارچوب آن سرمایه تولید می‌شود و در چارچوب آن سرمایه تولید می‌کند، به‌مثابه قوانین طبیعی جاودانه‌ی تولید به نمایش نهاده است. از سوی دیگر، این نظام بیش‌تر هم‌چون نوعی بازتولید بورژوایی فئودالیسم و سلطه‌ی مالکیت زمین به‌نظر می‌رسد؛ سپهرهای صنعتی‌ای که سرمایه در فضای آن‌ها نخست به‌نحو قائم به‌ذات می‌پوید، بیش‌تر هم‌چون شاخه‌هایی «نامولد» از تولید و زائده‌هایی صرف زائد بر «سپهر تولید» کشاورزی پدیدار می‌شوند. نخستین شرط پیدایش و پویای سرمایه‌جدایی مالکیت زمین از کار، رویا رو قرارگرفتن

¹ Buchanan

زمین — این دیرینه شرط کار — به مثابه قدرتی قائم به خویش، قدرتی در دست و اختیار طبقه‌ای ویژه، در برابر کارگر آزاد است. از این رو در این بازنمایی مالک زمین هم‌چون سرمایه‌دار حقیقی پدیدار می‌شود، یعنی در مقام تصرف‌کننده‌ی کار مازاد. به این ترتیب، فئودالیسم در قواره و هیأت^۱ تولید بورژوازی بازتولید و تبیین می‌شود؛ همان‌گونه که کشاورزی به مثابه شاخه‌ای از تولید تشریح می‌شود که در آن منحصرأ تولید سرمایه‌دارانه — یعنی تولید ارزش اضافی — بازنموده شده است. این چنین، با بورژوازی‌انگاری فئودالیسم، جامعه‌ی بورژوازی نیز فرامودی^۲ فئودالی می‌یابد. این فرامود، نجیب‌زادگان هواخواه دکتر کینه، از آن میان میرابوی سال خورده‌ی پدرسالار و پُرافاده، را فریفت. نزد سرکرده‌ی |۲۲۷| دیگر نظام فیزیوکراتی، یعنی **تورگو**، این فرامود، سراسر ناپدید می‌شود و نظام فیزیوکراتی خود را به مثابه جامعه‌ی سرمایه‌داری نوینی که فضا و مرزهای جامعه‌ی فئودالی را درمی‌نوردد، نمایان می‌کند. این رویکرد متناظر است با جامعه‌ی بورژوازی در دورانی که در آن، جامعه‌ی بورژوازی مرزهای سامانه‌ی فئودالی را می‌گسلد و از آن سر برمی‌آورد. از همین رو نقطه‌ی عزیمت فرانسه است، سرزمینی که کشاورزان بر آن سلطه دارند، نه انگلستان که سرزمینی زیر سیطره‌ی صنعت‌گران، بازرگانان و دریانوردان است. بدیهی است که این‌جا نیز نگاه‌ها رو به سوی «سپهر» گردش دارند؛ و به این سو که، محصول نخست به مثابه بیان کار اجتماعی — «همانا» پول — از ارزش برخوردار، و کالا، می‌شود. از همین رو، مادام که مسئله هنوز نه بر سر شکل ارزش، بلکه بر سر مقدار ارزش و ارزش‌افزایی است، در این‌جا نیز سود منتج از دست به دست شدن مالکیت، یعنی همان سود نسبی که استوارت توصیفش کرده‌بود، مطرح است. اما اگر قرار باشد آفرینش ارزش اضافی در خود سپهر تولید اثبات شود، آن‌گاه باید نخست به رشته‌ای از کار بازگشت که در آن خود را مستقل از «سپهر» گردش می‌نمایاند، همانا کشاورزی. به همین دلیل این ابتکار در سرزمینی جلوه می‌کند که کشاورزی بر آن حاکم است. ایده‌های خویشاوند با افکار فیزیوکرات‌ها به گونه‌ای پراکنده نزد نویسندگان قدیمی و مقدم بر آن‌ها یافت می‌شوند؛ مثلاً تا اندازه‌ای در خود فرانسه نزد بوآگیلبرت.^۳ این افکار نخست نزد فیزیوکرات‌ها به نظامی دوران ساز بدل می‌شوند.

کارگر کشاورزی که زندگی‌اش به کمینه‌ای از مزد، به چشم‌پوشی‌ناپذیرترین امکان بقاء، وابسته است چیزی بیش‌تر از این حداقل اجتناب‌ناپذیر، بازتولید می‌کند و این «مقدار» بیش‌تر، رانت زمین است، **ارزش اضافی**‌ای است که از سوی مالکان شرایط پایه‌ای و اصلی کار، همانا مالکان طبیعت، تصاحب

¹ sub specie

² Schein

³ Boisguillbert

می‌شود. بنابراین، «در این جا» گفته نمی‌شود که «یک»: کارگر طولانی‌تر از زمان کاری که برای بازتولید توانایی کارش ضرورت دارد، کار می‌کند؛ «دو»: از این رو، ارزشی که می‌آفریند بزرگ‌تر از ارزش توانایی کارش است؛ «سه»: یا کاری که او تحویل می‌دهد بزرگ‌تر از مقدار کاری است که در شکل کارمزد دریافت می‌کند، بلکه «گفته می‌شود»: مجموع ارزش‌های مصرفی‌ای که او در حین تولید مصرف می‌کند، کوچک‌تر است از مجموع ارزش‌های مصرفی‌ای که می‌آفریند و از این راه، مازادی از ارزش‌های مصرفی برجای می‌ماند. اگر فقط همان مدت زمانی کار می‌کرد که برای بازتولید توانایی کار خود او لازم بود، چیز دیگری باقی نمی‌ماند. در این جا تمرکز فقط روی این نکته قرار می‌گیرد که بارآوری زمین او را قادر می‌سازد طی روزانه کارش، که به‌عنوان مدت زمانی معلوم، پیش‌فرض گرفته می‌شود، بیش‌تر از آنچه برای مصرف «شخصی» و ادامه‌ی حیات نیاز دارد، تولید کند. بنابراین این ارزش مازاد به‌مثابه **موهبت طبیعت** پدیدار می‌شود که به‌واسطه‌ی حضور و همراهی‌اش توده‌ای از مواد انداموار — دانه‌ی گیاهان، شماری از حیوانات — کار را قادر می‌سازد مواد غیرانداموارِ بیش‌تری را به مواد انداموار بدل کند. از سوی دیگر، هم‌چون امری بدیهی پیش‌فرض گرفته می‌شود که مالک زمین در مقام سرمایه‌دار «حاضر و آماده باشد و» رو یا روی کارگر قرار گیرد. او «بهای» توانایی کارِ کارگر را که به‌مثابه کالا به سرمایه‌دار عرضه می‌کند، می‌پردازد و در ازایش نه فقط هم‌ارز آن «یعنی، این بها» را، بلکه حاصل ارزش‌افزایی این توانایی کار را نیز تصاحب می‌کند. در این مبادله، بیگانگی «و از خویشتن گسلیدگی» شرایط عینی کار و شرایط عینی خودِ توانایی کار پیش‌فرض گرفته شده‌اند. نقطه‌ی عزیمت، ارباب فئودال اعلام می‌شود، اما او در مقام سرمایه‌دار پا به صحنه می‌گذارد، در مقام کسی که صرفاً دارنده‌ی کالاهایی است که در ازای کار در اختیار کارگر می‌گذارد. ارزش‌افزایی این کار نه تنها هم‌ارز خود، بلکه مازادی و رای این هم‌ارز را به سرمایه‌دار بازمی‌گرداند، زیرا سرمایه‌دار «بهای» توانایی کار را فقط به‌مثابه کالا می‌پردازد. سرمایه‌دار، به‌مثابه مالکِ کالاها در برابر کارگرِ آزاد ظاهر می‌شود. یا «به‌عبارت دیگر»، این مالک زمین در اساس سرمایه‌دار است. از این منظر نیز، حقیقتِ نظام فیزیوکراتی، گسلیدنِ کارگر از زمین و از مالکیت زمین شرط بنیادین |۲۲۸| تولید سرمایه‌دارانه و تولید سرمایه است.

بنابراین در همین نظام تناقض‌ها «آشکارند. مثلاً این تناقض» که: از یک سو **ارزش اضافی** را به میانجی تصرف کار بیگانه تعریف می‌کند و به‌ویژه تصرف کار بیگانه را بر مبنای مبادله‌ی کالاها توضیح می‌دهد، اما «از سوی دیگر» **نه ارزش به‌طور اعم را شکلی از کار اجتماعی می‌داند** و نه ارزش اضافی را کارِ اضافی، بلکه ارزش را صرفاً ارزش مصرفی، فقط یک ماده، تلقی می‌کند و ارزش اضافی را فقط موهبت طبیعت می‌داند که در ازای مقدار معینی ماده‌ی انداموار، مقدار به‌مراتب بزرگ‌تری از کار را

پس می‌دهد. از یک سو رانت زمین — همانا شکل اقتصادی واقعی مالکیت زمین — را از پوسته‌ی فتودالی‌اش به‌درمی‌آورد و به ارزش اضافی صرف، و رای دستمزد کار تقلیل می‌دهد. از سوی دیگر همین ارزش اضافی را به شیوه‌ای فتودالی با عزیمت از طبیعت، و نه از جامعه، از رابطه با زمین و نه از مراوده‌ی اجتماعی^۱ استنتاج می‌کند. «از یک سو» خود ارزش در ارزش مصرفی صرف، همانا ماده «یا جسمی مادی» منحل می‌شود. از سوی دیگر آنچه در همین ماده مورد توجه و علاقه‌ی اوست صرفاً کمیت است، صرفاً مازادی از ارزش‌های مصرفی تولیدشده، و رای ارزش‌های مصرفی و مصرف‌شده، همانا نسبت کمی صرف ارزش‌های مصرفی با یکدیگر، ارزش مبادله‌ای صرف آنهاست که سرآخر در زمان کار خلاصه می‌شود.

همه‌ی این‌ها، تناقض‌های تولید سرمایه‌دارانه‌اند که از جامعه‌ی فتودالی سر برآورده است و خود این جامعه را اینک به‌زبانی بورژوازی تأویل می‌کند؛ جامعه‌ای که هنوز شکل خودویژه‌اش را نیافته است؛ این، همانند فلسفه است که نخست از درون شکل دینی آگاهی برون تراوید، اما از یک سو دین به‌خودی‌خود را ویران کرد و از سوی دیگر [خود] ایجاباً در این سپهر آرمانی‌شده، در این فضای دینی انحلال یافته در اندیشه، به جنبش درآمد.

بنابراین در استنتاج‌هایی نیز که فیزیوکرات‌ها خود به‌عمل آوردند، شکوه‌مندنمایی ظاهری مالکیت زمین به نفی اقتصادی «آن» و تأیید تولید سرمایه‌دارانه بدل می‌شود. از یک سو همه‌ی مالیات‌ها بر رانت زمین وضع می‌شوند یا به سخن دیگر مالکیت زمین موضوع وضع مالیات قرار می‌گیرد، اقدامی که قانون‌گذاری انقلاب فرانسه قصد انجامش را داشت و نتیجه‌ی اقتصاد مدرن و قوام‌یافته‌ی ریکاردویی^۱ است. با تخصیص کل مالیات بر رانت زمین، «زیرا رانت زمین یگانه ارزش اضافی است و بنابراین مالیات‌بستن بر همه‌ی شکل‌های دیگر درآمد، فقط از طریق دور زدن راه راست و از این‌رو فقط از مسیری به‌لحاظ اقتصادی زیان‌بار و به‌شیوه‌ای بازدارنده‌ی تولید، مالکیت زمین را مشمول مالیات می‌کند» مالیات‌ها و به این ترتیب دست همه‌ی مداخله‌های دولتی از خود صنعت کوتاه می‌شود و این‌ها از دستبرد همه‌ی مداخله‌های دولتی آزاد می‌شوند. این اقدام‌ها چنین وانمود می‌شوند که به سود و صلاح مالکین زمین‌اند و

^۱ اشاره‌ی مارکس در این‌جا به ریکاردویی‌های رادیکال است، حلقه‌ای که دربرگیرنده‌ی جیمز میل، جان استوارت میل، هیلدیچ و تا حد معینی، شربولیه است. استنتاج‌های عملی آن‌ها از نظریه‌ی ریکاردو، آن‌ها را به‌سوی رد مالکیت خصوصی بر زمین رهنمون شد؛ آن‌ها پیشنهاد می‌کردند زمین به‌طور کامل یا بعضاً به مالکیت دولت بورژوازی درآید. در این‌باره نگاه کنید به جلد دوم کتاب نظریه‌های ارزش/اضافی (جلد ۲۶ این مجموعه)، بخش دوم دستنوشته‌ها، ص ۴۵۸، و همین کتاب جاری ص ۱۷۱ و نهایتاً نامه‌ی مارکس به زورگه به تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۸۸۱. (م.آ [۱۸])

نه به خاطر منافع صنعت، بلکه در راستای منفعت مالکیت زمین اعمال می‌شوند. در همین بستر و پیوند است: «شعار» آزادی عمل اقتصادی، آزادی مرادوه^۱. رقابت آزاد بی‌سد و مرز، امحای همه‌ی مداخله‌های دولت، انحصارات و غیره، در خدمت صنعت. از آن‌جا که صنعت چیزی نمی‌آفریند، بلکه فقط ارزش‌هایی را که کشاورزی در اختیارش نهاده است، از شکلی به شکلی دیگر بدل می‌کند و بر آن‌ها ارزش نوینی نمی‌افزاید، بلکه به‌مثابه هم‌ارز، فقط ارزش‌هایی را که در اختیارش قرار گرفته‌اند، در شکلی دیگر پس می‌دهد، بنابراین، بدیهی است که باید استقبال کرد از این فرآیند دگردیسی بدون ایجاد اختلال در آن و به آسوده‌ترین شیوه کارش را پیش ببرد؛ و این فقط از راه رقابت آزاد ممکن است، یعنی از این طریق که تولید سرمایه‌دارانه به‌حال خود وانهاده شود. به این ترتیب، رهایی جامعه‌ی بورژوازی از سلطنت مطلقه‌ی بناشده بر ویرانه‌های جامعه‌ی فئودالی فقط می‌تواند در راستای منافع زمینداران فئودالی صورت پذیرد که فقط در اندیشه‌ی ثروت‌اندوزی خود هستند و به سرمایه‌داران |۲۲۹| بدل شده‌اند. سرمایه‌داران فقط سرمایه‌دارانی در راستای منافع مالکان زمین‌اند، درست به‌همان گونه که «علم» اقتصاد پیشرفته‌تر، آن‌ها را سرمایه‌دارانی در راستای منافع طبقه‌ی کارگر جا می‌زند.

بنابراین می‌توان دید که اقتصاددانان مدرن، [مثلاً] آقای اوژن دیر^۲ ناشر آثار فیزیوکرات‌ها و اثر صاحب‌مدال خود او پیرامون آن‌ها، تا چه اندازه اندک «نظام» فیزیوکراتی را فهمیده‌اند، آن‌گاه که ببینیم چگونه آن‌ها احکام ویژه‌ی فیزیوکرات‌ها درباره‌ی بارآوردن انحصاری کار کشاورزی، درباره‌ی رانت زمین به‌مثابه تنها ارزش اضافی، «و» درباره‌ی جایگاه برجسته‌ی مالکان زمین در نظام تولید را، بی‌هیچ‌گونه پیوستار منطقی و فقط به‌نحوی تصادفی با بیانیه‌شان در دفاع از رقابت آزاد، همانا با اصل بنیادین صنعت بزرگ و با تولید سرمایه‌دارانه همراه کرده‌اند. هم‌هنگام می‌توان فهمید چگونه فرانمود فئودالی این نظام، دقیقاً همانند لحن اشراف‌مآبانه‌ی روشنگری، ناگزیر بوده‌اند توده‌ای از اربابان فئودال را به ستایش‌گران و گسترندگان نظامی بدل کنند که داعیه‌اش در اساس بناکردن نظام تولید بورژوازی بر ویرانه‌های نظام فئودالی بود.

^۱ Laissez faire, Laissez aller؛ آزادی عمل اقتصادی، آزادی مرادوه (معنای تحت‌اللفظی: بگذار بکنند، بگذار برونند). شعاری فیزیوکراتی و بیان‌کننده‌ی خواست آزادی بی‌حد و مرز اقتصادی است. فیزیوکرات‌ها این‌گونه استدلال می‌کنند که زندگی اقتصادی به‌وسیله‌ی قوانین طبیعی تنظیم می‌شود، بنابراین دولت باید از هر گونه مداخله در روندهای اقتصادی و تنظیم آن‌ها خودداری کند؛ دست‌اندازی دولت با موازین محدودکننده‌اش نه فقط بی‌هوده، بلکه زیان‌بار است. خواسته‌ی سیاست اقتصادی لیبرالی منطبق است بر منافع سرمایه‌داری رو به گسترش. (م. آ. [۱۹])

^۲ Euge`ne Daire

[۳ - سه طبقه‌ی جامعه نزد کینه.

پیشبرد دیگر تئوری فیزیوکراتی از سوی تورگو: عناصر واکاوی

ژرف‌تری از مناسبات سرمایه‌داری]

اینک می‌پردازیم به زنجیره‌ای از گفتاوردها، گاه برای توضیح و گاه برای اثبات حکم‌هایی که شرح‌شان آمد. نزد خود کینه در «واکاوی تابلوی اقتصادی»، ملت از ۳ طبقه‌ی شهروندان تشکیل می‌شود:

«طبقه‌ی مولد» (کارگران کشاورزی)، «طبقه‌ی مالکان زمین و طبقه‌ی سترون (همه‌ی شهروندانی که به خدمات و کارهایی غیر از کشاورزی اشتغال دارند)». («فیزیوکرات‌ها و دیگران»، ویرایش اوژن دیر، پاریس ۱۸۴۶، بخش ۱، ص ۵۸).

در مقام طبقه‌ی مولد، طبقه‌ای که ارزش اضافی می‌آفریند، فقط کارگران کشاورزی پدیدار می‌شوند، نه مالکان زمین. بنابراین اهمیت این طبقه‌ی مالکان که سترون نیست، چرا که نمایانده‌ی «ارزش اضافی» است، از آن رو نیست که این ارزش اضافی را می‌آفریند، بلکه منحصرأ از آن روست که آن را به تصرف خویش درمی‌آورد.

تورگو از پیشرفته‌ترین «فیزیوکرات‌ها» است. نزد او نعمت ناب طبیعت^۱ نیز این‌جا و آن‌جا به‌مثابه کار مازاد نمایانده می‌شود؛ بعلاوه ضرورت وجودی کارگری که بیش از آن‌چه برای کارمزدش لازم است، ثمر می‌دهد، با کنده‌شدن کارگر از شرایط تولید، و نیز رویارویی همین شرایط تولید به‌مثابه مایملک طبقه‌ای که با همین امکان با کارگر معامله می‌کند، [تشریح می‌شود].

نخستین دلیل برای این‌که چرا فقط کار کشاورزی مولد است، این است که این کار شالوده‌ی طبیعی و پیش‌شرط انجام مستقل همه‌ی کارهای دیگر است.

«کار (کارگرش) در ردیف کارهای توزیع‌شده میان اعضای جامعه مرتبه‌ی همتایی (با کارهای دیگر) دارد ... در ردیف کارهای گوناگونی است که کارگر در حالت انفراد، باید برای ارضای نیازهای گوناگون انجام می‌داد، کار لازمی است که برای به‌دست آوردن مواد غذایی به‌عهده می‌گیرد. مسئله این‌جا بر سر جایگاه

¹ pur don de la nature

والای شرف یا کرامت انسانی نیست، بلکه بر سرِ ضرورت طبیعی است. ... آن چه کارش، ورای آن چه برای تأمین نیازهای شخصی‌اش ضروری است، از زمین بیرون می‌کشد، سازنده‌ی یگانه منبع مزدهایی است که همه‌ی اعضای دیگر جامعه در مبادله و در ازای کارشان دریافت می‌کنند. اعضای جامعه اینک با بهایی که در این مبادله دریافت کرده‌اند، به نوبه‌ی خود محصولات کشاورز را می‌خرند و از این طریق دقیقاً همان چیزی را (در قالب ماده) به او بازمی‌گردانند که قبلاً دریافت کرده‌اند. این تمایزی است بنیادین |۲۳۰| بین این دو نوع کار.» («*تأملاتی پیرامون شالوده‌ی توزیع ثروت*» (۱۷۶۶)، تورگو، مجموعه آثار با ویرایش «دیر»، بخش ۱، پاریس ۱۸۴۴، ص ۹، ۱۰)

پس ارزش اضافی چگونه و از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ ارزش اضافی از گردش سرچشمه نمی‌گیرد، اما خود را در آن متحقق می‌کند. محصول بنا بر ارزشش فروخته می‌شود، نه **بالاتر** از ارزشش. قیمت، مازادی نسبت به ارزش نیست. اما دقیقاً از آن رو که محصول بنا بر ارزشش فروخته می‌شود، فروشنده ارزش اضافی را متحقق می‌کند. این امر فقط به این دلیل ممکن است که ارزشی که او می‌فروشد، خود به تمامی پرداختش نکرده است، یا از این رو که محصول فروشنده، در برگیرنده‌ی جزئی از ارزشی است که پرداخت نشده یا با «مقدار» هم‌ارزی جایگزین نشده است؛ و این حالتی است که در کار کشاورزی پیش می‌آید. او چیزی را می‌فروشد که نخریده است. تورگو این جزء خریداری نشده را نخست به مثابه **موهبت ناب طبیعت** معرفی می‌کند. اما خواهیم دید که این موهبتِ ناب طبیعت، نزد او و به گونه‌ای پنهانی، به کارِ مازادِ کارگرانی دگرذیسی می‌یابد که از سوی مالکِ زمین خریداری نشده است و او آن را در «کالبد» محصولات کشاورزی می‌فروشد.

«به محض آن که کارِ برزگر **بیش تر و فراتر از نیازهایش تولید می‌کند**، می‌تواند با این مازاد،¹ که طبیعت به او هم‌چون هدیده‌ای ناب، بیش تر و فراتر از مزدِ زحمت‌هایش **ارزانی داشته است**، کارِ اعضای دیگر جامعه را بخرد. این افراد با فروش کارشان به او فقط وسائل معاش‌شان را به دست می‌آورند؛ برعکس، برزگر علاوه بر این مازاد، ثروتی قائم به ذات و در دسترس نیز به چنگ می‌آورد که **آن را نخریده، اما می‌فروشد**. بنابراین او یگانه سرچشمه‌ی ثروت‌هایی است که در اثر گردش آن، همه‌ی

¹ در متن اصلی گفتاورد به زبان فرانسوی از واژه‌ی *superflu* استفاده شده که بیش تر به معنای ناچیز، قابل چشم‌پوشی، غیرضروری و زائد است. مترجم آلمانی آن را به مازاد (*Überschuß*) ترجمه کرده است که سازگاری بیش تری با مضمون نظری دارد. ما از ترجمه‌ی آلمانی پیروی کرده‌ایم. (م. فا.)

کارهای جامعه حیات می‌یابند، زیرا او یگانه کسی است که کارش چیزی بیش تر و فراتر از **مزد کارش تولید می‌کند.**» (همان، ص ۱۱).

در این نخستین رویکرد، اولاً گوهر ارزش اضافی «آشکار می‌شود» که ارزشی است که در فروش تحقق می‌یابد، بی‌آن که فروشنده هم‌ارزی در افزایش داده باشد و بی‌آن که آن را خریده باشد. **ارزش پرداخت‌ناشده.** اما، ثانیاً، این ارزش اضافی هم‌چون موهبت ناب طبیعت فهمیده می‌شود، مازادی و رای **کارمزد کار**^۱؛ در اساس، موهبت طبیعت وابسته به بارآوری طبیعت است که کارگر می‌تواند در روزانه کارش بیش‌تر از آن‌چه برای بازتولید توانایی کارش ضروری است، بیش‌تر از آن‌چه حامل کارمزد اوست، تولید کند. در این نخستین رویکرد، کل محصول کماکان به تصرف خود کارگر درمی‌آید. و این محصول کار به دو بخش تقسیم می‌شود. بخش نخست کارمزد را تشکیل می‌دهد؛ او در برابر خود هم‌چون کارگر مزدبگیری پدیدار می‌شود که بخشی از محصول را که برای بازتولید توانایی کارش و برای معاش و بقایش ضروری است، دریافت می‌کند. بخش دوم که بیش‌تر از این مقدار و فراتر از آن است، **موهبت طبیعت** است و ارزش اضافی را می‌سازد. سرشت این ارزش اضافی، این موهبت ناب طبیعت، زمانی به‌دقت آشکار می‌شود که پیش‌شرط مالک خودکفا^۲ دیگر موجود نیست و هردو بخش محصول، کارمزد و ارزش اضافی، نصیب طبقات گوناگون می‌شوند، یکی نصیب کارگر مزدبگیر و دیگری نصیب مالک.

بنابراین برای پیدایش و شکل‌گیری طبقه‌ی کارگران مزدبگیر، خواه در مانوفاکتور، خواه در خود کشاورزی، — «و» در وهله‌ی نخست همه‌ی مانوفاکتورکاران به‌مثابه مزدبگیران، به‌مثابه کارگران مزدبگیر مالکان زمین پدیدار می‌شوند — باید شرایط کار از توانایی کار جدا شوند و شالوده‌ی این جدایی این است که خود زمین به مالکیت خصوصی بخشی از «اعضای» جامعه درآید، چنان‌که بخش دیگر «اعضای» جامعه از شرط عینی ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی کارش برکنار بماند.

«در آغازهای این دوران، ضرورتی ندارد که مالک زمین از کسی که روی زمین کار می‌کند متمایز باشد ... در آن دوره‌های آغازین، یعنی زمانی که هر انسان کوشا هر اندازه زمین که می‌خواست به‌دست می‌آورد، |۲۳۱| هیچ‌کس نمی‌توانست دلیل و انگیزه‌ای برای کارکردن برای فرد دیگر داشته‌باشد ... اما نهایتاً هر قطعه از زمین صاحبش را یافت؛ و آن‌ها که نتوانستند به مایملکی برای خود دست یابند، نخست

^۱ salaire du travail

^۲ proprié'taire cultivateur

چاره‌ای دیگر جز این نداشتند که **کارِ بازوانشان** را — هم‌چون خدمت **طبقه‌ی مزدبگیران**» (یعنی، طبقه‌ی افزارمندان،^۱ یا در یک کلام، کارگرانی که کارگر کشاورزی نیستند) «در ازای مازاد تولید زمین‌داران برزگر **مبادله کنند**» (ص ۱۲).

مالک زمین با مازاد قابل توجهی که زمین نصیب کارش می‌کرد، می‌توانست

«به افراد دیگر (مزدی) پردازد تا روی زمینش کار کنند؛ زیرا برای آن‌ها که از راه دستمزد کارشان زندگی می‌کنند، علی‌السویه بود که معاش‌شان را از این طریق یا از طریق هر فعالیت دیگری تأمین کنند. **بنابراین مالکیت بر زمین می‌بایست از کار روی زمین جدا می‌شد و به‌زودی جدا هم شد** ... مالکان زمین، نهادن بارِ کار روی زمین بر دوش کشت‌گرانی که در ازای مزد کار می‌کنند را می‌آغازند.» (ص ۱۳)، از این طریق است که مفاهیم سرمایه و کارِ مزدی وارد خودِ «سپهر» کشاورزی می‌شوند. وارد شدن این مفاهیم، دقیقاً مقارن با زمانی است که شماری از آن‌ها از مالکیت بر شرایط کار — به‌ویژه مالکیت بر خاک و زمین — برکنار مانده‌اند و هیچ‌چیز جز کارشان برای فروش در اختیار ندارند.

اینک برای کارگر مزدبگیر که دیگر نمی‌تواند کالایی تولید کند و باید کارش را بفروشد، **گمینه‌ای** از کارمزد، یعنی آن‌چه هم‌ارزِ وسائلِ معاشِ ضروریِ اوست، ضرورتاً به قانون مبادله بین او و مالکِ شرایطِ کار بدل می‌شود.

«کارگر ساده‌ای که از هیچ‌چیز جز بازوانش و سخت‌کوشی‌اش برخوردار نیست، هیچ‌چیز در اختیار ندارد، مگر آن‌که بتواند کارش را به دیگری بفروشد ... در عطف به هر نوع کار، باید وضع به آن‌جا منجر شود — و در حقیقت، همیشه منجر هم می‌شود — که مزد کارگر به همان مقداری محدود شود که ضرورتاً برای معاش خود به آن نیاز دارد.» (همان‌جا، ص ۱۰).

به‌محض ورودِ کارِ مزدی،

«محصول زمین به دو بخش تقسیم می‌شود: بخشی که دربرگیرنده‌ی وسیله‌ی معاش کارگر کشاورزی و عایدی اوست، یعنی تشکیل‌دهنده‌ی مزد او و سازنده‌ی شرایطی است که باید فراهم آیند تا او بتواند روی زمین مالک کار کند؛ بقیه‌ی محصول، آن بخش مستقل و فراچنگ‌آمده‌ای است که **زمین هم‌چون هدیه‌ای ناب**، ورای پیش‌پرداخت‌ها و فراتر از مزدی که مابه‌ازای زحمت کارگر است، **اعطا می‌کند**؛ و

¹ La classe des artisans

این، تشکیل‌دهنده‌ی سهم مالک یا درآمدِ اوست و مالک می‌تواند بدون کارکردن، از قبیل آن زندگی کند و آن را به هر نحو که مایل است، به کار بندد.» (ص ۱۴).

اما این **موهبت نابِ طبیعت**، اینک هم‌چون هدیه‌ای تعریف می‌شود که طبیعت به کسی می‌دهد که کشت‌گر زمین است، یعنی به‌مثابه هدیه‌ای که به کار تعلق می‌گیرد؛ به‌مثابه نیروی بارآورِ کارِ صرف‌شده روی زمین، نیروی بارآوری که کار به تبع استفاده از نیروی بارآورِ طبیعت و بهره‌وری از زمین، از آن برخوردار است، اما فقط با کار است که می‌تواند از این نیرو بهره‌ور شود. بنابراین «محصول» مازاد در دست مالک زمین، نه دیگر هم‌چون «هدیه‌ی طبیعت»، بلکه به‌مثابه تصرف — بدون مابه‌ازای — کار بیگانه پدیدار می‌شود که به یاری بارآوری طبیعت قادر شده است، چیزی فراتر از وسائل معاش مورد نیاز خود تولید کند، اما به‌دلیل شرایط وجودی‌اش در مقام کارِ مزدی، محدود و مقید به آن است که از محصول کارش فقط «همان سهمی را به‌دست آورد که برای حفظ و بقای زندگی‌ش ضرورتاً به آن نیازمند است.»

«**کشت‌گر هم مزد خودش را تولید می‌کند و هم درآمدی را که به کار پرداختِ مزدِ کلِ طبقه‌ی افزارمندان و دیگرِ مزدبگیران می‌آید ... مالک زمین، بدون کارِ کشت‌گر، هیچ ندارد.**» (یعنی از موهبت نابِ طبیعت بهره‌ای نمی‌برد)، «او از کشت‌گر |۲۳۲| هم وسائل معاش خود را دریافت می‌کند و هم وسیله‌ای برای پرداخت کارهای مزدبگیرانِ دیگر ... نیاز کشت‌گر به مالک زمین صرفاً متکی و منتج است از قراردادهای و قوانین.» (همان‌جا، ص ۱۵).

این‌جا ارزش اضافی مستقیماً به‌مثابه بخشی از کار کارگر کشاورزی معرفی می‌شود که مالک زمین آن‌را بدون هیچ‌گونه مابه‌ازایی تصرف می‌کند و بنابراین محصولش را، بی‌آن‌که قبلاً خریده باشد، می‌فروشد. اینک آن‌چه در مرکز توجه تارگوست ارزش مبادله‌ای به‌خودی‌خود، یا زمانِ کار نیست، بلکه مازادی از محصولات است که کارِ کارگر کشاورزی فراتر از «هم‌ارز» کارمزدِ خود، در اختیار مالک زمین می‌گذارد؛ همان مازادی از محصولات که صرفاً مقداری از زمان کارِ شیئیت‌یافته است و او علاوه بر زمانی که برای بازتولید کارمزدش کار می‌کند، به‌طور رایگان برای مالک زمین نیز کار می‌کند.

بنابراین می‌بینیم که چگونه فیزیوکرات‌ها ارزش اضافی را، **در چارچوب کار کشاورزی**، به‌درستی می‌فهمند و چگونه آن را به‌مثابه محصول کارگرِ مزدبگیر دریافت می‌کنند، هرچند که دریافت‌شان از خودِ همین کار، در شکل مشخص کاری است که نمایان‌گر ارزش‌های مصرفی است.

در حاشیه باید یادآور شد که تارگو استثمار سرمایه‌دارانه در کشاورزی – «رهن و اجاره‌ی زمین» – را هم‌چون «برترین روش در میان روش‌ها» توصیف می‌کند که «اما موکول به وجود زمینی است که پیشاپیش و به نوبه‌ی خود غنی باشد.» (همان‌جا، ص ۲۱).

{این رویکرد نسبت به ارزش اضافی حاکی از گذار از سپهر گردش به سپهر تولید است. یعنی استنتاج ارزش اضافی نه صرفاً از مبادله‌ی کالا با کالا، بلکه از مبادله‌ای که پیشاپیش در چارچوب تولید بین مالک شرایط کار و کارگران صورت می‌گیرد. در این‌جا نیز آن‌ها در مقام دارندگان کالا رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند و «رابطه‌شان» به‌هیچ‌روی منوط به تولیدی مستقل از مبادله نیست.}

{در نظام فیزیوکراتی مالکان زمین کارمزدپردازانی [هستند] که کارمزد یا اجرت کارگران و مانوفاکتورکاران در همه‌ی شاخه‌های دیگر صنعت را می‌پردازند. بنابراین، هم فرماندهان و هم فرمان‌بران را. «یا: هم حکومت‌کنندگان و هم حکومت‌شوندگان»^۱.

تارگو شرایط کار را به‌نحو ذیل واکاوی می‌کند:

«در هر شاخه‌ی دلخواهی از کار، کارگر باید پیشاپیش ابزارهایش را در اختیار داشته باشد و از مقداری مکفی از مواد که کارمایه‌ی اوست، برخوردار باشد؛ او باید این امکان را داشته باشد که تا زمان فروش محصولاتش، بتواند زندگیش را تأمین کند.» (ص ۳۴).

همه‌ی این پیش‌ریزها^۲ را، همانا همه‌ی شرایطی را که کار فقط به‌فرض فراهم‌بودن آن‌ها قابل انجام است، یعنی **پیش‌شرط‌های** فرآیند کار را، زمین به‌طور رایگان در اختیار می‌گذارد:

«زمین نخستین دست‌مایه‌ی پیش‌ریزهایی را در اختیار می‌گذارد که مقدم بر هر گونه کار روی زمین‌اند»، یعنی میوه‌ها، ماهی‌ها، حیوانات و غیره را؛ و ابزارهای دیگر را به‌صورت شاخه‌ی درختان، سنگ‌ها و حیوانات اهلی، که از طریق تولید مثل تکثیر می‌شوند و علاوه بر آن محصولات سالانه دارند، در «قالب»؛ «شیر، پشم، پوست و مواد دیگری که در کنار چوب به‌دست آمده از جنگل‌ها، مواد اولیه‌ی محصولات صنعتی را می‌سازند.» (ص ۳۴).

¹ gouvernants und gouverne's

² avances

این شرایط کار، این پیش‌ریزه‌های کار، به محض آن که ضرورت یابد که از سوی شخص سومی به‌مثابه پیش‌ریز در اختیار کارگر قرار گیرند، به **سرمایه** بدل می‌شوند؛ و این دقیقاً در آن لحظه‌ای رخ می‌دهد که کارگر از هیچ چیز جز توانایی کارش برخوردار نیست.

«**درحالی که بخش بزرگی از جامعه فقط و فقط به کار دستانش وابسته بود، می‌بایست کسانی که از راه مزدشان زندگی می‌کردند، نخست و پیشاپیش چیزی دریافت کنند، خواه برای این که مواد خامی را فراهم کنند که روی آن کار کنند، خواه برای آن که بتوانند تا زمان دریافت مزد، به زندگی‌شان ادامه دهند.**» (صص ۳۷، ۳۸).

|۲۳۳| تورگو «سرمایه‌ها» را «ارزش‌های متحرکِ انباشته‌شده» می‌نامد (همان، ص ۳۸). در دوره‌های آغازین، مالک زمین یا برزگر «زمین‌دار» روزانه و به‌طور مستقیم کارمزدها را می‌پردازد و مواد لازم، مثلاً برای بافندگان پارچه، در اختیار آن‌ها می‌گذارد. با توسعه‌ی صنعت، پیش‌ریزه‌های بزرگ‌تر و ثبات این فرآیند کار ضرورت می‌یابند. این شرایط از این پس از سوی مالکان سرمایه‌ها تأمین می‌شود. آن‌ها باید با فروش محصولاتشان، همه‌ی پیش‌ریزه‌ها و سودشان را دوباره به‌دست می‌آورند (و کل مبلغ فروش باید برابر می‌بود با مبلغی که پول‌شان به دست می‌آورد، اگر که آن را صرف خرید ملک و زمین کرده بودند، بعلاوه‌ی مبلغی برای گذران زندگی‌شان؛ چون اگر عایدی‌شان فقط به همان سود محدود بود، بی‌گمان می‌توانستند با همان سرمایه، قطعه زمینی بخرند و بی‌هیچ تلاشی از درآمدهای آن ملک یا زمین زندگی کنند.» (ص ۳۹).

طبقه‌ی مزدبگیران صنعتی نیز تقسیم می‌شود «به بنگاه‌داران سرمایه‌دار و کارگران ساده.» (ص ۳۹). رفتار و جایگاه این بنگاه‌داران مانند رهن‌کنندگان است. آن‌ها نیز باید علاوه بر سود، جایگزین همه‌ی پیش‌ریزه‌هایشان را دوباره به‌دست آورند.

«همه‌ی این‌ها باید پیشاپیش از قیمت محصولات زمین کسر شود؛ «محصول» **مازاد** در دست کشت‌گر، صرف پرداخت مبلغی به صاحب‌زمین بابت اجازه‌ی استفاده از زمینی می‌شود که کشت‌گر بنگاهش را روی آن بنا کرده است. این بهره‌ی رهن، درآمد مالک زمین و **محصول خالص** «خرج در رفته» است؛ زیرا آن‌چه زمین به‌بار می‌آورد، تا مرز مبلغی که معادل برگشت همه‌ی انواع پیش‌ریزه‌ها و نیز سودی است که از این راه به‌دست آمده است، هنوز نمی‌تواند به‌مثابه درآمد تلقی شود، بلکه فقط **هزینه‌های**

برگشتی کشت و کار است؛ چراکه اگر کشت‌گر به این مبلغ دست نمی‌یافت، برحذر بود از این که مال و تلاشش را صرف کشت مزرعه‌های افرادِ دیگر کند.» (همان‌جا، ص ۴۰).

سرانجام:

«البته سرمایه‌ها تا اندازه‌ای از سودهای پس‌اندازشده‌ی طبقاتِ کارکن تشکیل می‌شوند؛ اما از آن‌جا که خاستگاه این سودها همیشه زمین است، — زیرا همه‌ی آن‌ها، یا از طریق درآمد پرداخت می‌شوند یا از راه هزینه‌هایی که ناشی از تولید درآمدند — روشن است که خاستگاه سرمایه‌ها نیز مانند درآمد، تماماً زمین است، یا به عبارت بهتر، آشکار است که آن‌ها چیزی نیستند جز انباشت آن بخش‌هایی از ارزش‌های تولیدشده به وسیله‌ی زمین که مالکان درآمد یا آن‌هایی که در آن شریک‌اند، می‌توانند سالانه به کناری بگذارند، بی‌آن که آن را صرف نیازهایشان کنند.» (ص ۶۶).

از آن‌جا که «از دید فیزیوکرات‌ها» رانت زمین یگانه سازنده‌ی ارزش اضافی است، کاملاً منطقی است [که] انباشت نیز فقط از رانت زمین سرچشمه بگیرد. آن‌چه سرمایه‌داران انباشت می‌کنند، دندانی است که باید در استفاده از سهم شخصی‌شان بر جگر بگذارند (یعنی بر درآمدی که به مصرف خود آن‌ها اختصاص یافته است؛ زیرا درک آن‌ها از سود همین است).

از آن‌جا که سود و سهم کشت‌گر در شمار هزینه‌های کشت و کار محاسبه می‌شوند و فقط «مبلغ» مازاد بر آن، درآمد مالک زمین را تشکیل می‌دهد، این بخش از هزینه‌های کشت و کار — و بنابراین به‌مثابه عامل تولید — در واقع کنار نهاده می‌شود؛ رویکرد ریکاردویی‌ها نیز، به‌رغم همه‌ی احترامی که برای جایگاه او قائلند، دقیقاً همین‌طور است.

برآمد نظام فیزیوکراتی، هم معطوف بود به تقابل با کولبرتیسم^۱ و هم به‌ویژه به جنجال فروپاشی نظام لاو.^۱

^۱ Colbertismus - کولبرتیسم - عنوان سیاست اقتصادی مرکانتیلیستی کولبر (Colbert) در فرانسه در دوران لوئی چهاردهم. کولبر به‌عنوان بازرس کل امور مالی، مقرراتی در امور مالی و اقتصادی معمول کرد که به سود دولت مطلقه بودند، هم‌چنین سازماندهی مجدد نظام مالیاتی، حمایت ویژه از تجارت خارجی از طریق بنیان‌گذاری انجمن‌های انحصاری تجاری برای مناطق ماوراء بحار، احیای تجارت داخلی از طریق تسهیل روابط گمرکی، تأسیس مانوفاکتورهای دولتی و نیز ساختن جاده‌ها و بندرها. کولبرتیسم به‌لحاظ عینی شیوه‌ی اقتصادی سرمایه‌دارانه را که در راه بود، تسهیل کرد. این سیاست ابزار انباشت اولیه‌ی سرمایه در فرانسه بود. البته با رشد قدرت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری این‌گونه

[۴ - یکسان‌انگاری ارزش و ماده از سوی پائولتی]

|۲۳۴| جابجاگرفتن ارزش و ماده یا بسا یکسان‌انگاری آن‌ها و پیوستاری که در آن، این رویکرد با کل شیوه‌ی نگرش فیزیوکرات‌ها، مرتبط می‌شود، در این گفتاوردها از فردیناندو پائولتی کاملاً آشکار می‌شود: وسیله‌ی حقیقی برای خوشبختی جامعه^۲ (گاه علیه وری^۳ که در نوشته‌اش تأملاتی پیرامون اقتصاد سیاسی (۱۷۷۱) به فیزیوکرات‌ها تاخته بود) (پائولتی اهل توسکانا؛ منبع مورد اشاره، بخش بیستم^۴):

«چنین تکثیری از موادی» که محصول زمین‌اند، «نه هرگز در تولید صنعتی پیش آمده است و نه اساساً ممکن است. تولید صنعتی فقط به ماده شکل می‌دهد یا فقط شکلش را عوض می‌کند؛ به‌همین دلیل از راه صنعت چیزی آفریده نمی‌شود. اما در پاسخ به من می‌گویند که صنعت به ماده شکل می‌دهد، پس مولد است. این تولید ماده نیست، بلکه تولید شکل است. بگذار بگویند، قصد مخالفت ندارم. **اما این کار آفرینش ثروت نیست، بلکه برعکس چیزی نیست جز خرج** ... اقتصاد سیاسی پژوهش پیرامون تولید واقعی را که فقط در کشاورزی صورت می‌گیرد () زیرا فقط تولید کشاورزی است که مواد و محصولاتی را تکثیر می‌کند که سازنده‌ی ثروت‌اند () پیش‌فرض می‌گیرد و آن را به برابری پژوهش خود بدل می‌کند ... صنعت مواد خامش را از تولید کشاورزی می‌خرد تا روی آن‌ها کار کند؛ کار صنعتی — همان‌گونه که گفتیم — فقط به این مواد خام شکل می‌دهد، اما نه چیزی به آن‌ها می‌افزاید و نه تکثیرشان می‌کند.» (صص ۱۹۶، ۱۹۷). «به آشپز مقداری نخود بدهید و بگویید که از آن‌ها برای شما

موازین اجباری و تنظیم‌کننده‌ی دولت بیش از پیش تأثیری بازدارنده بر توسعه‌ی اقتصادی داشتند. این تأثیرات، بازتاب خود را در مطالبه‌ی آزادی کامل اقتصادی بدون مداخله‌ی دولت، یافت. (م - آ، [۲۰])

^۱ Lausystem - اقتصاددان و بانکدار انگلیسی جان لائو در سال ۱۷۱۶ بانکی خصوصی در پاریس تأسیس کرد که در سال ۱۷۱۸ به بانک مرکزی دولت تبدیل شد. او به‌یاری این بانک در صدد تحقق ایده‌های سراسر پوچی بود که بر اساس آن، دولت می‌تواند با انتشار اسکناس‌های بدون پشتوانه ثروت کشور را افزایش دهد. بانک لائو بی‌حد و مرز پول کاغذی چاپ کرد و در ازای آن‌ها هم‌زمان پول فلزی را جمع‌آوری کرد. از این طریق کلاشی پُر و پیمانی در بازار بورس پدید آمد و به سفته‌بازی تا آن‌زمان ناشناخته‌ای منجر شد، تا سرانجام در سال ۱۷۲۰ بانک دولتی و همراه با آن «نظام» لائو کاملاً ورشکست شد. لائو به خارج از کشور گریخت. (م - آ، [۲۱])

^۲ I Veri mezzi di render felici de Societa`

^۳ Verri

^۴ Custodi, Parte Moderna

نهار مهیا کند؛ او آن‌ها را به خوبی می‌پزد و آماده می‌کند و روی میز می‌گذارد، اما به همان مقداری که دریافت کرده است. برعکس همین مقدار نخود را به باغبان بدهید تا آن‌ها را در زمین بکارد؛ زمانش که فرا رسید، او دست کم چهار برابر مقدار نخود دریافتی را به شما بازمی‌گرداند. این یگانه تولید حقیقی است.» (ص ۱۹۷). «چیزها به واسطه‌ی نیاز انسان‌ها ارزش‌شان را می‌یابند. بنابراین ارزش یا افزایش ارزش کالاها نتیجه‌ی کار صنعتی نیست، بلکه هزینه‌های افرادِ کارکن است.» (ص ۱۹۸). «تا سر و کله‌ی مانوفاکتور تازه‌ای پیدا می‌شود، به سرعت در سراسر داخل و خارج کشور پخش می‌شود؛ و بی‌درنگ! فشارِ رقابت بر صنعت‌گران و بازرگانان **خیلی سریع** قیمت را به سطح درستش کاهش می‌دهد، قیمتی که ... به وسیله‌ی ارزش مواد خام و هزینه‌های نگهداریِ کارگران تعیین می‌شود.» (صص ۲۰۴، ۲۰۵).

[۵ - عناصر «اندیشه‌ی» فیزیوکراتی نزد اسمیت]

در میان شاخه‌های صنعت، در کشاورزی کاربست نیروهای طبیعی در تولید در همان نخستین مرحله عاملی است بسیار بزرگ. کاربست این نیروها در صنعت مانوفاکتور نخست در مراحل بالای توسعه‌ی این صنعت خود را آشکارا نمودار می‌کند. در این گفتاورد از آ. اسمیت می‌توان دید که او هنوز نگرش متناظر با دوران مقدم بر صنعت بزرگ و بنابراین نگاه فیزیوکراتی را معتبر می‌داند و می‌توان پاسخ ریکاردو به او از منظر صنعت مدرن را مشاهده کرد.

|۲۳۵| در جلد دوم، فصل پنجم کتاب [«پژوهشی پیرامون طبیعت و علل ثروت ملت‌ها»] آ. اسمیت در عطف به رانت زمین می‌گوید:

«این رانت اثر طبیعت است، چیزی است که پس از کسر یا جایگزینی همه‌ی چیزهایی که می‌توان آن‌ها را اثر انسان تلقی کرد، برجای می‌ماند. این رانت به ندرت کم‌تر از یک‌چهارم و اغلب بیش‌تر از یک‌سوم کل محصول است. هیچ مقدار برابری از کار مولد که در مانوفاکتور صرف شود، نمی‌تواند چنین بازتولید بزرگی را موجب شود. **در مانوفاکتور نقش طبیعت هیچ است، نقش انسان همه چیز؛ و بازتولید همیشه باید در تناسب با توانایی عاملانی در نظر گرفته شود، که بازتولید را برعهده دارند.**»

در این باره ریکاردو در ویراست دوم ۱۸۱۹، یادداشت صفحات ۶۱ و ۶۲ [کتاب «پیرامون اصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌ها»] یادآور می‌شود:

«آیا در مانوفاکتور طبیعت به انسان‌ها کمک نمی‌کند؟ آیا نیروی باد و آب که ماشین‌های ما را به حرکت وامی‌دارند و در خدمت کشتیرانی‌اند، هیچ‌اند؟ فشار اتمسفر و نیروی بخار که به‌ما اجازه‌ی استفاده از ماشین‌های شگفت‌آور را می‌دهند، از استعداد‌های طبیعت نیستند؟ تازه قصد نداریم از تأثیرات گرما در نرم و ذوب‌کردن فلزها، از تجزیه‌ی هوا در فرآیندهای رنگ‌آمیزی و تخمیر صحبت کنیم. هیچ مانوفاکتوری را نمی‌توان تصور کرد که در آن طبیعت با گشاده‌دستی و به‌طور رایگان به انسان کمک نکند.»

و در این باره که فیزیوکرات‌ها سود را فقط به‌مثابه کسری از رانت در نظر می‌گیرند:

«فیزیوکرات‌ها، مثلاً درباره‌ی قیمت یک قطعه تور می‌گویند که یک بخش آن فقط همانی است که کارگر مصرف کرده است و بخش دیگرش صرفاً از جیب یک آدم» {یعنی مالک زمین} «به جیب آدم دیگری رفته است.» (پژوهشی پیرامون اصولی که سرشت تقاضا و ضرورت مصرف را محترم می‌شمارند، مورد دفاع اخیر آقای مالتوس و دیگران، لندن ۱۸۲۱، ص ۹۶).

نقطه‌ی عزیمت دیدگاه آ. اسمیت و پیروان او، مبنی بر این که انباشت سرمایه مدیون امساک و پس‌انداز و قناعت سرمایه‌دار است، همان نگرش فیزیوکرات‌هاست که سود (به انضمام بهره) را فقط درآمدی تعریف می‌کنند که از سوی سرمایه‌دار مصرف می‌شود. اما فیزیوکرات‌ها به این دلیل می‌توانند چنین ادعا کنند که فقط رانت زمین را سرچشمه‌ی حقیقی، اقتصادی و باصطلاح مشروع انباشت تلقی می‌کنند.

تورگو می‌گوید: «او»، یعنی کارگر کشاورزی، «یگانه کسی است که کارش چیزی بیش‌تر از مزدِ کار و فراتر از آن تولید می‌کند.» (تورگو، همان‌جا، ص ۱۱).

بنابراین سود در این‌جا کاملاً با کارمزدِ کار محاسبه می‌شود.

|۲۳۶| «کشت‌گر علاوه بر بازپرداخت» (کارمزدِ خود به خودش) «درآمدِ مالکِ زمین را نیز تولید می‌کند؛ برعکس، صنعت‌گر افزارمند ابداً هیچ درآمدی تولید نمی‌کند، نه برای خودش و نه برای دیگری.» (همان‌جا، ص ۱۶). «آن‌چه زمین به ارمغان می‌آورد، تا مرز مبلغی که معادل با همه‌ی انواع پیش‌ریزها و نیز سودِ حاصله از آن است، نمی‌تواند هم‌چون درآمد تلقی شود، بلکه فقط هزینه‌های بازگشته‌ی کشت و کار است.» (همان‌جا، ص ۴۰).

آ. بلانکی، در «تاریخ اقتصاد سیاسی»، بروکسل ۱۸۳۹، ص ۱۳۹:

«فیزیوکرات‌ها بر این نظر بودند که [کار صرف‌شده در کشت زمین صرفاً همان قدر تولید نمی‌کند که کارگر برای حفظ و بقای زندگی خود در مدت‌زمان کار نیاز دارد، بلکه **مازادی هم از ارزش**» (ارزش اضافی) «تولید می‌کند که می‌تواند به توده‌ی ثروت پیشاپیش موجود افزوده شود. آن‌ها این مازاد را **محصول خالص** نامیدند» (یعنی، ارزش اضافی را در پیکر ارزش‌های مصرفی‌ای درک می‌کنند که ارزش اضافی در آن‌ها بازنمایی شده است). «محصول خالص ضرورتاً می‌بایست به مالک زمین تعلق می‌گرفت و در دستان او سازنده‌ی درآمدی بود که کاملاً و بی‌اما و اگر در اختیار او قرار داشت. اینک، محصول خالص شاخه‌های دیگر تولید چه بود؟ مانوفاکتورکاران، بازرگانان، کارگران؛ این‌ها همه مواجب‌بگیران بودند، «**اجرت‌بگیران** کشاورزی‌ای که آفریننده‌ی مقتدر و توزیع‌کننده‌ی همه‌ی محصولات بود. محصولات کار این گروه‌ها در نظام اقتصاديون^۱ نماینده‌ی هم‌ارزی برای مصرف‌شان در جریان کارشان بود، چنان‌که پس از انجام کار آن‌ها، مجموع کل ثروت مطلقاً همانی باقی می‌ماند که پیش از آن موجود بود، مگر آن که کارگر یا مالک زمین از آن مقدار چیزی که حق مصرفش را داشتند، سهمی را کنار می‌گذاشتند، یعنی پس‌انداز می‌کردند. به این ترتیب کار انجام‌شده روی زمین یگانه کاری بود که ثروت تولید می‌کرد و کار همه‌ی صنایع دیگر، کار **سترون** تلقی می‌شد، زیرا آن کار افزایش کل سرمایه را به دنبال نداشت.»

(بنابراین فیزیوکرات‌ها گوهر تولید سرمایه‌دارانه را تولید ارزش اضافی می‌دانند. این پدیده‌ای بود که داعیه‌ی تبیین‌اش را داشتند. و پس از انکار و ابطال سود منتج از واگذاری «یا سود منتج از فروش» نظام مرکانتیلیستی، این مسئله‌ای بود که باید حلش می‌کردند.

مِرسیه دولا ریویره^۲ می‌گوید: «برای به‌دست آوردن پول باید آن را خرید، و بعد از این خرید، آدم ثروت‌مندتر از قبل نیست؛ آدم فقط همان ارزشی را در قالب پول به‌دست آورده است که در قالب کالا به دیگری سپرده است.» (مِرسیه دولا ریویره، «نظام طبیعی و بنیادین جامعه‌ی سیاسی» بخش ۲، ص ۳۳۸).

^۱ تا میانه‌ی سده‌ی نوزدهم، فیزیوکرات‌ها در فرانسه اقتصاديون (Ökonomen) نامیده می‌شدند. (م - آ، [۲۲])

^۲ Mercier de la Revie`re

این هم در مورد |۲۳۷| خرید صادق است و هم فروش، همان‌گونه که در عطف به نتیجه‌ی سراسرِ دگردیسی کالا یا به نتیجه‌ی آن، یعنی مبادله‌ی کالاهای گوناگون بنا به ارزش‌شان، همانا مبادله‌ی هم‌ارزها، اعتبار دارد. بنابراین پرسش این است که پس ارزش اضافی از کجا می‌آید؟ به عبارت دیگر سرمایه از کجا می‌آید؟ این معضلی بود که پیش پای فیزیوکرات‌ها قرار داشت. خطای‌شان این بود که **ازدیاد ماده** را که در اثر رشد و نمو طبیعی در کشاورزی یا در دامپروری روی می‌دهد و با مانوفاکتور متمایز است، با **افزایش** ارزش مبادله‌ای جایجا می‌گرفتند. شالوده‌ی نظرشان ارزش مصرفی بود. و اگر ارزش مصرفی همه‌ی کالاها به یک امر عام — به گفته‌ی مکتبیان — تقلیل یابد و تحویل شود، آن امر عام ماده‌ی طبیعی فی‌نفسه است که ازدیادش در شکل مفروض فقط در کشاورزی روی می‌دهد.

ژ. گارنیه، مترجم آ. اسمیت و خود یک فیزیوکرات، به درستی **نظریه‌ی پس‌انداز** آن‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کند. او نخست فقط می‌گوید که مانوفاکتور، چنان‌که مرکانتیلیست‌ها در باره‌ی همه‌ی انواع تولید مدعی شده‌اند، **صرفاً** می‌تواند از طریق سودِ منتج از واگذاری ارزش اضافی‌ای ایجاد کند، آن هم از این طریق که کالاها را بالاتر از ارزش‌شان بفروشد، یعنی فقط توزیع تازه‌ای از ارزش‌های پیشاپیش آفریده‌شده و نه افزوده‌ای بر ارزش‌هایی که آفریده است.

«کار صنعت‌گران افزارمند و مانوفاکتورکاران که گشایش‌گر سرچشمه‌ی تازه‌ای از ثروت نیست، فقط می‌تواند از راه مبادله‌ی مساعد سودآور شود و صرفاً ارزشی خالصاً نسبی دارد، ارزشی که اگر دوباره امکان و اقتضایی برای سودآورشدنش از راه مبادله فراهم نیاید، نمی‌تواند تکرار شود.» (از ترجمه‌ی کتاب «پژوهش‌هایی پیرامون سرشت و علل ثروت ملل»، بخش پنجم، پاریس ۱۸۰۲، ص ۲۶۶).^۱

یا پس‌اندازهایی که می‌کنند یا ارزش‌هایی که ورای آن‌چه اندوخته‌اند، آزاد می‌کنند، باید با کنارنهادن سهمی از مصرف‌شان فراهم آمده باشد.

«البته کار صنعت‌گران افزارمند و مانوفاکتورکاران نمی‌تواند چیزی بر حجم کل ثروت جامعه بیفزاید جز پس‌اندازهایی که کارگران مزدبگیر و سرمایه‌داران می‌کنند، اما از این طریق می‌توانند سهمی در غنی‌ترشدن جامعه ادا کنند.» (همان‌جا، ص ۲۶۶).

^۱ جلد پنجم، ژرمن گارنیه، شامل ترجمه‌ی فرانسوی اثر آ. اسمیت، حاوی «ملاحظات مترجم»، یعنی ژرمن گارنیه است. (م - آ، [۲۳])

و با تفصیل بیشتر:

«کارگران در بخش کشاورزی از طریق خود فرآورده‌ی کارشان دولت را غنی می‌سازند؛ اما کارگران مانوفاکتورها و بخش تجارت فقط از طریق پس‌اندازها و به‌خرج چشم‌پوشی از مصرف می‌توانند به غنی‌شدن دولت یاری رسانند. این ادعای اقتصاديون پی‌آمد تمایزی است که آن‌ها طرح کرده‌اند و این‌طور به‌نظر می‌رسد که کاملاً مناقشه‌ناپذیر باشد. در حقیقت کار افزارمندان و مانوفاکتورکاران نمی‌تواند هیچ چیز بر ارزش ماده‌ی کار بیافزاید جز ارزش خود کارشان، یعنی ارزش دستمزدهای‌شان و سودهایی که این کار باید بنا بر نرخ سود رایج در یک کشور برای این یا آن |۲۳۸| به‌بار آورد. اما این مزدها، هر اندازه بالا یا پائین باشند، اجرت کارند؛ آن‌ها همان چیزی هستند که کارگر حق مصرفش را دارد و قابل تصور است که مصرفش هم بکند؛ زیرا فقط با مصرف است که می‌تواند از ثمره‌ی کارش لذت ببرد و این لذت در واقع بازنمایاننده‌ی کل اجرت اوست. دقیقاً به همین ترتیب **سودها نیز، هر اندازه پائین یا بالا باشند**، به‌مثابه مصرف روزانه‌ی سرمایه‌دار تلقی می‌شوند و طبیعی است که می‌توان تصور کرد که او تلذذش را با درآمدی که سرمایه‌اش به ارمغان آورده است، سازگار کند. بر این اساس — اگر کارگر از سهم معینی از رفاهی چشم‌پوشی نکند که بنا بر نرخ جاری دستمزد **برای کارش**، حق مسلم اوست و اگر سرمایه‌دار بخشی از درآمدی را که سرمایه‌اش برای او به‌بار آورده پس‌انداز نکند — چه این و چه آن، تا زمانی که کار به‌پایان برسد، همه‌ی ارزشی را که این کار پدید آورده است، مصرف می‌کند. بنابراین، اگر آن‌ها **بخشی** از چیزی را که حق مصرفش را داشتند و می‌توانستند مصرفش کنند، بی‌آن‌که به ولنگاری و ریخت و پاش متهم شوند، **پس‌انداز نمی‌کردند**، پس از پایان کارشان کل حجم ثروت اجتماعی جامعه همانی باقی می‌ماند که پیش از آن بود. اما اگر پس‌انداز می‌کردند، کل حجم ثروت جامعه به **میزان کل ارزش همین پس‌اندازها**، رشد می‌کرد. در نتیجه، به‌حق می‌توان گفت که شاغلان در مانوفاکتورها و بخش تجارت **حجم کل ثروت موجود در جامعه را فقط از راه قناعت و امساک‌شان می‌توانند افزایش دهند.**» (همان‌جا، صص ۲۶۳، ۲۶۴).

گارنیه کاملاً به‌درستی تأکید می‌کند که نظریه‌ی آ. اسمیت مبنی بر انباشت به میانجی پس‌انداز بر همین شالوده‌ی فیزیوکراتی استوار است. (آ. اسمیت به‌شدت به نظریه‌ی فیزیوکراتی آلوده بود و اثبات این نکته را کم‌تر جایی می‌توان به آشکارگی دید، جز به‌هنگام نقدش به نظام فیزیوکراتی):

گارنیه می‌گوید:

«وقتی اقتصاديون نهايتاً مدعی بودند که مانوفاکتور و تجارت فقط از طريق پس‌اندازها می‌توانند ثروت ملی را افزایش دهند، اسمیت هم دقیقاً همین را می‌گوید که اگر اقتصاد از طريق پس‌اندازهایش افزایش نمی‌یافت، پرداختن به کار تولید صنعتی بیهوده بود و سرمایه‌ی یک کشور هرگز بزرگ‌تر نمی‌شد.» (کتاب دوم، فصل ۳). «در نتیجه اسمیت نظری کاملاً موافق و مطابق با اقتصاديون دارد.» (همان‌جا، ص ۲۷۰).

۶ - فیزیوکرات‌ها در مقام هواداران کشاورزی بزرگ

و استوار بر شالوده‌ی سرمایه‌دارانه

۲۳۹ | تحت شرایط بی‌واسطه تاریخی‌ای که گسترش «دیدگاه» فیزیوکراتی و نیز برآمد آن را دامن زدند، آ. بلانکی در همان جستار یادشده می‌نویسد:

«از همه‌ی ارزش‌هایی که در فضای جنجالی **نظام**» (لاو)^۱ اوج گرفتند، هیچ باقی نماند جز ویرانی، استیصال و ورشکستگی. آن‌چه در این توفان فرو نریخت، **فقط مالکیت زمین بود.**» از همین روست که آقای پروژن نیز در «فلسفه‌ی فقر» اجازه می‌دهد مالکیت زمین در پی اعتبار بیاید. {

«موقعیتش «موقعیت مالکیت زمین» حتی بهتر شده بود، زیرا — شاید نخستین بار از دوران فئودالیسم به این سو — «مالکیت» دست به دست شده و **در مقیاس بالایی تقسیم شده بود.**» (همان‌جا، ص ۱۳۸)، یعنی: «دست‌به‌دست شدن‌های مالکیت که تحت تأثیر نظام صورت گرفتند، قطعه قطعه شدن مالکیت زمین را آغاز کردند ... مالکیت زمین برای نخستین بار از آن حالت منجمدی که دورانی طولانی در نظام فئودالی حفظ کرده بود، به در آمد. این، بیداری حقیقی کشاورزی بود ... آن (زمین) اینک از بند دستانی مرده رها می‌شد و به گردش می‌افتاد.» (صص ۱۳۷، ۱۳۸).

تورگو، درست همانند کینه و بقیه‌ی هوادارانش، خواهان تولید **سرمایه‌دارانه** در کشاورزی نیز هست. به گفته‌ی تورگو:

^۱ نک. به پانویس شماره [۲۱].

«رهن و اجاره‌ی زمین ... این تازه‌ترین روش» (کشاورزی بزرگ و مبتنی بر نظام مدرن رهن) «از سودآورترین روش‌هاست، اما موکول و منوط به زمینی است که پیشاپیش غنی باشد.» (نگاه کنید به تورگو، همان‌جا، صص ۱۶ - ۲۱).

و کینه در اثرش «اصول کلی نظام اقتصادی پادشاهی مبتنی بر کشاورزی»:

«زمینی که به کشت غله اختصاص می‌یابد باید تا سرحد امکان در رهن‌داری‌های بزرگی متحد شود که از سوی کشاورزان ثروتمند» (یعنی سرمایه‌داران) مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد؛ زیرا در بنگاه‌های بزرگ تولید کشاورزی هزینه‌ها برای حفظ و تعمیر ساختمان‌ها نازل‌تر و برچ‌ها نسبتاً کم‌ترند و محصول خالص به مراتب بزرگ‌تر از بنگاه‌های کوچک است.» [صص ۹۶، ۹۷].

کینه در همان گفتاورده یادشده، هم‌هنگام اعتراف می‌کند که بالارفتن بارآوری کار کشاورزی به سود «درآمد خالص»^۱ است، همانا نخست به سود مالک یا صاحب ارزش اضافی؛ و افزایش نسبی ارزش اضافی نه از زمین، بلکه از موازین و مقررات اجتماعی در راستای افزایش بارآوری کار سرچشمه می‌گیرد. |۲۴۰| زیرا او همان‌جا می‌گوید:

«هر پس‌انداز سودآور» {یعنی به سود محصول خالص} «در کاری که به کمک حیوان‌ها، ماشین‌ها، نیروی آب و غیره می‌تواند صورت بگیرد، به سود مردم است.» [ص ۹۷].

هم‌هنگام میرسیه دو لا ریویره (همان‌جا، جلد دوم، ص ۴۰۷) تصویری دارد از این‌که ارزش اضافی در مانوفاکتور (همان چیزی که دیدیم تورگو برای همه‌ی انواع تولید طرح می‌کند) دست‌کم تا اندازه‌ای مربوط است به کار کارگران مانوفاکتور. در همان بخش نقل‌شده، فراخوان می‌دهد:

«عنان هیجان‌هایتان را بکشید، شما ستایش‌گران کور محصولات فریفتارانه‌ی صنعت. پیش از آن‌که مسحور شوید، چشمان‌تان را بگشایید و ببینید در چه فقر یا دست‌کم در چه تنگدستی‌ای زندگی می‌کنند کارگرانی که تردستی تبدیل بیست سو (Sou) به ارزشی هزار تالری را دارند؛ چه کسی از این افزایش عظیم ارزش‌ها سود می‌برد؟ هان! آنانی که داستان‌شان سرچشمه‌ی این ارزش‌هاست، از رفاه خبری ندارند! آه! بگذارید این تباین، هشدار می‌باشد برای شما!»

¹ revenu net

۷ - تناقض‌ها در دیدگاه‌های فیزیوکرات‌ها.

فیزیوکرات‌ها و انقلاب فرانسه

تناقض‌های کل نظام اقتصادیون. از آن میان، کینه در دفاع از سلطنت مطلقه.

«قهر حاکم» باید یگانه قدرت باشد ... نظام نیروهای متقابل در یک دولت، فسادآور است؛ چنین تقابلی فقط نشانه‌ی تفرقه بین بزرگان و سرکوب فرودستان است.» (در کتاب یادشده‌ی «صول کلی ...»، [ص ۸۱]).

مرسیه دو لا ریویره:

«از آن‌رو که سرنوشت انسان است در جامعه زندگی کند، برای او زندگی تحت نظام استبداد مطلقه «دسپوتیسم» مقدر است.» ([همان‌جا]، جلد ۱، ص ۲۸۱)

و اینک حتی «دوست مردم»، مارکیز دو میرابو! پدر میرابو! و دقیقاً همین مکتب با شعار آزادی عمل اقتصادی، آزادی مراوده،^۱ کولبرتیسم^۲ را و همه‌ی مداخله‌های دولت در کار و کوشش جامعه‌ی مدنی را به‌دور می‌افکند. این مکتب دولت را مجاز می‌دارد فقط در منقذهای جامعه به‌حیات خویش ادامه دهد، همان‌گونه که اپیکور زندگی خدایانش را در منقذهای جهان مجاز می‌دانست! شکوه‌مندپنداری مالکیت زمین عملاً به این واقعیت بدل می‌شود که مالیات‌ها صرفاً به رانت زمین تخصیص می‌یابند — مصادره‌ی مجازی مالکیت زمین از سوی دولت، همان‌گونه که جناح رادیکال ریکاردویی‌ها «خواستارش بودند».^۳ انقلاب فرانسه، به‌رغم اعتراض رودر^۴ و دیگران، این نظریه‌ی مالیاتی را پذیرفت.

^۱ نک. به پانویس شماره‌ی [۱۹] (در: «مجموع ترجمه تا این‌جا»).

^۲ نک. به پانویس شماره‌ی [۲۰].

^۳ نک. به پانویس شماره‌ی [۱۸]. (در: «مجموع ترجمه تا این‌جا»).

^۴ Roeder

خود تورگو، وزیر رادیکال بورژوا، راهبر انقلاب فرانسه است. فیزیوکرات‌ها، به‌رغم همه‌ی فرامودهای فتودالی‌شان دست در دست اصحابِ دائره‌المعارف پیش می‌روند.^۱

|۲۴۱| تورگو در صدد پیش‌بینی مقررات تنبیهی انقلاب فرانسه و پیش‌دستی بر آن‌ها بود. او با فرمان قانونی فوریه ۱۷۷۶ صنف‌ها را منحل کرد. (این فرمان سه ماه پس از انتشارش بازپس گرفته شد.) او همچنین بیگاری کشاورزان در جاده‌سازی را منسوخ کرد. او کوشید مالیاتی منحصر به‌فرد به رانت زمین تخصیص دهد.^۲

|۲۴۱| پس از این یک‌بار دیگر به شایستگی بزرگ فیزیوکرات‌ها در عطف به واکاوی سرمایه باز خواهیم گشت.^۳

در این‌جا فقط این اشاره: (از نظر آن‌ها) ارزش اضافی مرهون بارآوری نوع ویژه‌ای از کار است، کار کشاورزی. و در کل، این بارآوری ویژه به‌نوبه‌ی خود مدیون طبیعت است.

نزد مرکاتیلیست‌ها ارزش اضافی صرفاً نسبی است. آن‌چه کسی به‌دست می‌آورد، کسی دیگر از دستش می‌دهد؛ سودِ منتج از واگذاری یا نوسان بین بهره‌ورانِ گوناگون. بنابراین از منظر کل سرمایه در داخل یک کشور درواقع ارزش اضافی‌ای شکل نمی‌گیرد. شکل‌گیری ارزش اضافی فقط در رابطه‌ی یک کشور با کشورهای دیگر می‌تواند صورت پذیرد: و مازادی که کشوری نسبت به کشورهای دیگر متحقق

^۱ اصحاب دائره‌المعارف - آفرینندگان «دائره‌المعارف یا واژه‌نامه»ی عظیم فرانسوی «برای علوم عقلانی، هنر و صنعت»، که در فاصله‌ی سال‌های ۱۷۵۱ تا ۱۷۷۲ در ۲۸ جلد منتشر شد. دائره‌المعارف اثر معتبرترین روشنگران فرانسوی سده‌ی هیجدهم بود. بخش عمده‌ی آن به دیدرو تعلق داشت که تحت مدیریت او این کار شکل گرفت و همین‌طور به دالامبر، که پیشگفتار مشهور کلِ دائره‌المعارف را نوشت. در میان نویسندگان پُرشمار مقالات گوناگون که از مشهورترین همکاران دائره‌المعارف بودند، می‌توان از هولباخ، هلوتیوس و لامتری نام برد که رادیکال‌ترین نمایندگان ایده‌های نوین بودند. در کنار مونتسکیو و ولتر، بوفون با مقالاتی پیرامون مباحث علوم طبیعی و کادیلاک پیرامون فلسفه ادای سهم کردند. کینه و تورگو نظام فیزیوکراتی را در مقالاتی سیاسی/اقتصادی عرضه نمودند. مقاله‌ی «اقتصاد سیاسی» اثر روسو بود. اثر اصحاب دائره‌المعارف، که هر یک نماینده‌ی دیدگاه‌های متفاوتی بودند، نماینده‌ی ادای سهم تعیین‌کننده‌ای در آمادگی ایدئولوژیک انقلاب فرانسه است. (م - آ، [۲۵])

^۲ این فراز در دستنویس، پس از سه فراز بعدی در همان صفحه‌ی دستنوشته‌ها در صفحه‌ی ۲۴۱ آمده است، اما با دو خطِ فاصله‌ی افقی از فرازهای قبلی و بعدی متن جدا شده است، زیرا نه با فراز قبلی و نه بعدی ارتباطی مستقیم دارد. بنابراین در ویراست ما به انتهای صفحه‌ی ۲۴۰ دستنویس، یعنی جایی که با محتوا ارتباط موضوعی دارد، منتقل شده است. (م - آ، [۲۶])

^۳ «در صفحات پیشین به این موضوع پرداخته شد.» (م - آ، [۲۷])

می‌کند، در پول (در تراز پرداخت‌های تجاری) بازنموده می‌شود، زیرا دقیقاً پول شکل بی‌میانجی و قائم به‌ذات ارزش مبادله‌ای است. در تقابل با این دیدگاه — زیرا نظام مرکانتیلیستی در واقع تشکیل ارزش اضافی مطلق را انکار می‌کند — «نظام» فیزیوکراتی می‌خواهد مورد اخیر «یعنی ارزش اضافی» را تبیین کند: **محصول خالص** را. و از آن‌جا که به ارزش مصرفی پای‌بند است، **کشاورزی را یگانه آفریننده‌ی آن «ارزش اضافی» می‌داند.**

۸ - یاهه‌سازی از نظریه‌ی فیزیوکرات‌ها

از سوی اِشمالتس (Schmalz)، پروسی مرتجع

یکی از خام‌سرانه‌ترین اظهارات فیزیوکراتی — که از تورگو بسیار به‌دور است — نزد اِشمالتس پیر یافت می‌شود که عضو شورای محرمانه‌ی پادشاهی پروس بود و شمی قوی در عوام‌فریبی^۱ داشت. مثلاً:

«وقتی طبیعت به او» (رهن‌کننده‌ی زمین، مالک زمین) «دو برابر بهره‌ی مشروع را می‌پردازد، به کدام دلیل عقل‌پسندی کسی به‌خود گستاخی دزدیدن این بهره را از طبیعت می‌دهد؟» («اقتصاد سیاسی»، ترجمه‌ی هانری ژوفروا، جلد ۱، پاریس ۱۸۲۶، ص ۹).^۲

کمینه‌ی کارمزد نزد فیزیوکرات‌ها چنین بیان می‌شود که مصرف (یا هزینه‌ی) کارگر برابر است با کارمزدی که دریافت می‌کند. یا آن‌چنان که آقای اِشمالتس آن‌را به‌طور کلی بیان می‌کند (همان‌جا، ص ۱۲۰):

«دستمزد میانگین کارگر در یک حرفه برابر است با آن‌چه یک انسان متعلق به این حرفه در زمان کارش به‌طور میانگین مصرف می‌کند.»

^۱ «عوام‌فریبان» نامی بود که ادارات دولتی در آلمان در دهه‌های آغازین سده‌ی نوزدهم بر نمایندگان ایده‌های لیبرال - دمکرات نهادده بودند. در سال ۱۸۱۹ پارلمان آلمان به ابتکار مِترنِخ کمیسیون ویژه‌ای را در همه‌ی ایالات آلمان مأمور پژوهش پیرامون «تحریکات عوام‌فریبان» کرد. (م - آ، [۲۸])

^۲ نسخه‌ی اصلی کتاب اِشمالتس به‌زبان آلمانی در سال ۱۸۱۸ تحت عنوان «آموزه‌ی اقتصاد دولتی در نامه‌هایی به یک شاهزاده‌ی آلمانی»، بخش اول و دوم، در برلین انتشار یافت. (م - آ، [۲۹])

«رانتِ زمینِ یگانه عنصرِ درآمد کشور است: |۲۴۲| هم بهره‌های سرمایه‌گذاری‌ها و هم دستمزد همه‌ی انواع کار فقط حاصل این رانتِ زمین را از دستی به دست دیگر می‌سپارند.» (اشمالتس، همان‌جا، جلد اول، صص ۳۰۹، ۳۱۰).

«به کار بستن زمین، قابلیت و نیرویش برای بازتولید سالانه‌ی رانتِ زمین، همه‌ی آن چیزی است که ثروت ملی را می‌سازد.» (همان‌جا، ص ۳۱۰). «هنگامی که به شالوده‌هایی بازمی‌گردیم که عناصر سرآغازین ارزش همه‌ی انواع چیزها بر آن‌ها استوارند، باید بپذیریم که این ارزش هیچ نیست جز ارزش محصولات طبیعت. یعنی، هرچند کار ارزشی تازه بر چیزها می‌افزاید و از این‌راه قیمت‌شان را بالا می‌برد، این ارزش تازه یا این قیمت فقط و منحصرأ عبارت است از حاصلجمع ارزش همه‌ی آن محصولات طبیعی‌ای که به دلیل شکل تازه‌ای که کار به آن‌ها داده است، نابود و مصرف شده یا از سوی کارگر به هر نحوی مورد استفاده قرار گرفته‌اند.» (همان‌جا، ص ۳۱۳).

«این نوع کار» (یعنی کار کشاورزی واقعی) «یگانه کاری است که موجب می‌شود پیکره‌ی تازه‌ای آفریده شود؛ بنابراین یگانه کاری است که می‌تواند تاحد معینی به‌مثابه «کار» مولد تلقی شود. تا آن‌جا که به پیرایش و آماده‌سازی یا کار صنعتی مربوط است ... این کارها فقط به پیکره‌هایی که طبیعت به ارمغان آورده است، شکل تازه‌ای می‌دهند.» (اشمالتس، همان‌جا، صص ۱۵، ۱۶).

[۹ - علیه خرافه‌های فیزیوکرات‌ها]

وری (پیترو): «تأملاتی پیرامون اقتصاد سیاسی» (چاپ اول، ۱۷۷۱)،^۱ صص ۲۱، ۲۲:

«همه‌ی تجلیات کیهان، چه به دست انسان برجسته شده باشند، چه قوانین عمومی فیزیک، نه نوآفریده‌هایی تازه، بلکه فقط تغییر شکلِ ماده‌اند. به هم پیوستن و از هم گسستن یگانه عناصری هستند که ذهن انسان به‌هنگامِ واکاوی تصورِ بازتولید، هر بار از نو کشف می‌کند؛ و به همین ترتیب، زمانی که زمین و هوا و آب در کشتزارها به غله دگرذیسی می‌یابند، یا حتی زمانی که ترشحات

¹ t. XV, custodie, Part. Mod

حشره‌ای به یاری دست انسان به ابریشم بدل می‌شود، یا برخی ذرات فلز چنان به نظم درمی‌آیند که ساعتی جیبی را بسازند، **باز تولید ارزش‌ها و ثروت**، روال دیگری ندارند.»

بعلاوه: فیزیوکرات‌ها

«طبقه‌ی کارگران مانوفاکتور را **سترون**» می‌نامند، «زیرا به عقیده‌ی آن‌ها ارزش محصولات مانوفاکتور برابر است با «ارزش» مواد خام بعلاوه‌ی «ارزش» مواد غذایی‌ای که کارگران مانوفاکتور در زمان تولید صرف می‌کنند.» (همان‌جا، ص ۲۵).

|۲۴۳| برعکس، وری توجه را به فقر پایدار روستائیان در تقابل با ثروتمندشدن مداوم صنعت کاران جلب می‌کند و سپس می‌گوید:

«این ثابت می‌کند که صنعت کار، در قیمتی «که در ازای محصولش» دریافت می‌کند نه فقط جایگزین مصرف مصروفش را، بلکه جزء معینی بالاتر از آن و ورای آن به دست می‌آورد؛ و این جزء، کمیت تازه‌ای از ارزش است که در تولید سالانه آفریده شده است.» (همان‌جا، ص ۲۶)

«بنابراین ارزش نوآفریده، آن جزئی از قیمت محصول کشاورزی یا صنعتی است که بالاتر از، و ورای ارزش آغازین مواد و دیگر هزینه‌های ضروری صرف‌شده در جریان تبدیل و تبدل، قرار دارد. در کشاورزی باید «ارزش» بذر و مصارف کارگر کشاورزی کسر شوند و به‌همین منوال در مانوفاکتور، «ارزش» مواد خام و مصارف کارگر مانوفاکتور؛ و مقدار ارزش نوین نوآفریده‌ی سالانه برابر است با همان بقیه‌ای که برجای می‌ماند.» (همان‌جا، صص ۲۶، ۲۷).

[فصل سوم]

(پ) آ. اسمیت

[۱ - دو تعیین ارزش نزد اسمیت]

آ. اسمیت، در میان اقتصاددانانی که شایسته‌ی یادآوری‌اند، مزد میانگین را از فیزیوکرات‌ها می‌پذیرد و آن را قیمت طبیعی کارمزد می‌نامد.

«هر انسانی همیشه باید بتواند از کارش زندگی کند و مزدش باید دست‌کم برای حفظ و بقای زندگی‌اش کافی باشد. مزد می‌بایست عمدتاً مقداری بزرگ‌تر «از اندازه‌ی مذکور» باشد، وگرنه کارگر امکان نمی‌داشت خانواده‌ای تشکیل دهد و به این ترتیب جرگه‌ی کارگر نمی‌توانست به‌مثابه یک نسل به هستی خود ادامه دهد.» ([پژوهش‌هایی پیرامون سرشت و علل ثروت ملل]، پاریس ۱۸۰۲)، جلد ۱، فصل هشت، ص ۱۳۶).

آ. اسمیت اکیداً معترض است که رشد نیروهای بارآور کار نصیب خودِ کارگر نمی‌شود. مثلاً او می‌نویسد (جلد اول، فصل هشتم، ویرایش مک‌کلاک، لندن ۱۸۲۸):

«محصول کار اجرت طبیعی یا مزد کار را شکل می‌دهد. در آن اوضاع و احوال سرآغازینی که هم بر تصرف زمین و خاک و هم بر انبوهه‌شدن سرمایه مقدم است، کل محصول کار به کارگر تعلق دارد. نه ارباب زمینداری وجود دارد و نه کارگزاری که به‌ناگزیر با او شریک شود. اگر چنین اوضاع و احوالی دوام می‌یافت، مزد کار، با همه‌ی افزایش بارآوری نیروهایش، که نتیجه‌ی تقسیم کار بود، بالا می‌رفت. همه‌ی چیزها اندک اندک ارزان‌تر می‌شدند.»

{دست‌کم، همه‌ی آن چیزهایی که نیازمند مقدار کوچکی کار برای بازتولیدشان هستند، نه فقط «احتمالاً»، بلکه در حقیقت، واقعاً هم ارزان‌تر می‌شدند.}

«آن‌ها با مقدار کار کمتری تولید می‌شدند؛ و از آن‌جا که در این شرایط کالاهایی که با مقدار برابری از کار تولید شده‌اند، در ازای یکدیگر مبادله می‌شوند، می‌شد آن‌ها را نیز |۲ ۴ ۴| با محصول مقدار کمتری از کار، خرید ... اما این اوضاع و احوال سرآغازین که در آن کارگر می‌توانست از تصرف کل محصول کارش خوشحال و خرسند باشد، نتوانست بیش از برهه‌ی کوتاهی دوام آورد، زیرا برای نخستین بار زمین به تصرف درآمد و سرمایه انباشته شد. بنابراین، دیرزمانی پیش از آن که بزرگ‌ترین پیشرفت‌ها در کمال‌یابی نیروهای بارآور کار تحقق یابند، این اوضاع و احوال مدفون شدند، و بی‌هوده است این پژوهش را ادامه‌دادن، که آن اوضاع چه تأثیری بر اجرت یا مزد کار می‌توانسته داشته بوده باشد.» (جلد ۱، ص ۱۰۷ - ۱۰۹).

آ. اسمیت در این جا با ظرافتی بسیار یادآوری می‌کند که گسترش عظیم و واقعی نیروی بارآور کار نخست از آن لحظه‌ای آغاز می‌شود که به کار مزدی دگردیسی می‌یابد و شرایط کار از یک سو به مثابه مالکیت زمین و از سوی دیگر به مثابه سرمایه رو در روی آن ظاهر می‌شوند. بنابراین رشد و گسترش بارآوری کار نخست تحت شرایطی آغاز می‌شود که خودِ کارگر دیگر مجاز نیست حاصل این بارآوری را تصرف کند. از این رو بسیار بی‌هوده است به پژوهش این امر پردازیم که افزایش نیروهای بارآور چه تأثیری بر مرزها، که در این جا محصول کارند، داشته‌اند و چه تأثیری می‌داشتند، با این پیش فرض که محصول کار (یا ارزش این محصول) به خودِ کارگر تعلق می‌داشت.

آ. اسمیت بسیار وافر به تصورات فیزیوکراتی آلوده است و اغلب لایه‌های کاملی که به فیزیوکرات‌ها تعلق دارند و با دیدگاه‌های ویژه‌ی خود او کاملاً در تناقض‌اند، سراسر اثرش را درنور دیده‌اند. مثلاً در آموزه‌ی رانت زمین و مواردی دیگر. این بخش‌ها در نوشته‌ی او، که سرشت‌نشان او نیستند، بلکه در آن‌ها او فیزیوکراتی صرف است،^۱ باید در پژوهش کنونی ما کاملاً نادیده گرفته شوند.

من در نخستین بخش این نوشته،^{<1>} به‌هنگام واکاوی کالا ثابت کردم که چگونه آ. اسمیت در تعریف ارزش مبادله‌ای دچار تزلزل است و به‌ویژه تعیین ارزش کالاها از طریق کمیت کاری که برای تولیدشان ضروری است را خیلی زود خلط می‌کند و جایش را به کمیت کار زنده‌ای می‌دهد که با آن می‌توان کالایی را خرید، یا — و این دقیقاً به همان معناست — به کمیتی از کالاها که با آن کمیت معین کار زنده قابل خریداری است.^۲ او در این جا «دچار این خطا می‌شود» که **ارزش مبادله‌ای** کار را به سنجه‌ی ارزش کالاها بدل کند. یعنی در حقیقت به **کارمزد**؛ زیرا کارمزد برابر است با کمیت کالاها که با مقدار معینی کار زنده خریداری می‌شود، یا برابر است با مقدار کاری که می‌تواند با مقدار معینی از کالاها خریداری شود. ارزش کار، یا دقیق‌تر، ارزش توانایی کار با ارزش هر کالای دیگر خلط می‌شود و به این

^۱ مارکس عنصر فیزیوکراتی در دیدگاه‌های اسمیت پیرامون رانت زمین را در دفتر دوازدهم، صفحه‌های ۶۳۲ - ۶۲۸ دستنوشته، در فصل «نظریه‌ی رانت آ. اسمیت» بررسی می‌کند. (م - آ، [۳۰])

<1> اشاره به کتاب «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی»، ۱۹۵۹ (م - فا)

^۲ در دستنوشته‌ی مارکس این جمله به این شکل آمده است: من در نخستین بخش این نوشته، هنگام واکاوی کالا ثابت کردم که چگونه آ. اسمیت در تعریف ارزش مبادله‌ای دچار تزلزل است و به‌ویژه تعیین ارزش کالاها از طریق کمیت کاری که برای تولیدشان ضروری است را خیلی زود خلط می‌کند و جایش را به کمیت کار زنده‌ای می‌دهد که با آن می‌توان کالایی را خرید، یا — و این دقیقاً به همان معناست — به کمیتی از کار زنده که با آن مقدار معین، قابل خریداری است. (م - آ، [۳۱])

ترتیب کوچک‌ترین تمایز ویژه‌ای با ارزش کالاهای دیگر ندارد. در این جا ارزش به معیار سنجش و شالوده‌ی تبیین ارزش بدل می‌شود؛ همانا دوری باطل.^۱

اما بررسی‌هایی که در پی می‌آیند، نشان خواهند داد که این ناستواری و این آشفتگی در تعینات گوناگون «ارزش» مزاحم پژوهش‌های اسمیت پیرامون سرشت و خاستگاه ارزش اضافی نیستند، زیرا او در حقیقت، و بی‌آن که خود بداند، هر جا به استدلال می‌پردازد به تعین^۲ درست ارزش مبادله‌ای کالاها — همانا تعیین شدن‌شان از طریق مقدار کار به کار بسته شده در آن‌ها یا به زمان کار — پای‌بند می‌ماند.

|VII – 283a| {این نکته را که اسمیت در جابجای اثرش، زمانی که در حال تشریح واقعیت‌هاست، مقدار کار گنجیده در محصول را به مثابه ارزش و تعیین‌کننده‌ی ارزش قلمداد می‌کند، می‌توان در نمونه‌های بسیاری نشان داد. یک بخش از آن را ریکاردو نقل کرده است.^۳ کل آموزه‌ی او پیرامون تأثیر تقسیم کار و ماشین‌آلات پیشرفته‌تر بر قیمت کالا، بر همین اساس استوار است. در این جا اشاره به یک نمونه کافی است. در فصل یازدهم از کتاب نخست اسمیت از ارزان شدن بسیاری از کالاهای مانوفاکتوری زمان خودش در مقایسه با سده‌های پیش سخن می‌گوید و سخن‌اش با این عبارت به پایان می‌رسد:

«به صرف مقدار کار بیش‌تری نیاز بود |283b| تا کالا به بازار آورده شود؛ و وقتی به بازار رسید، بنابراین ناگزیر بود قیمت مقدار کار بسیار بزرگ‌تری را در مبادله بخرد یا به دست آورد.» ([پژوهش‌هایی پیرامون سرشت و علل ثروت ملل، پاریس ۱۸۰۲] جلد دوم، ص ۱۵۶)^۳

|۲۴۵| دوم، اما این تناقض و گذار از یک شیوه‌ی تبیین به شیوه‌ی دیگر نزد اسمیت مبتنی است بر ژرف‌اندیشی‌ای که ریکاردو در کشف این تناقض نادیده گرفته و به شایستگی به آن پرداخته و بنابراین توانا به حل آن نیز نشده است. فرض بگیریم که همه‌ی کارگران تولیدکننده‌ی کالا باشند و نه فقط کالاهایشان را تولید کنند، بلکه آن‌ها را نیز بفروشند. ارزش این کالاها از طریق مقدار زمان کار لازم گنجیده در آن‌ها تعیین می‌شود. به این ترتیب، اگر کالاها بنا بر ارزش‌شان فروخته شوند، آن‌گاه کارگر کالایی را که محصول زمان کاری ۱۲ ساعته است، دوباره در ازای زمان کار ۱۲ ساعته در شکل کالایی

^۱ Cercle vicieux

^۲ ویراست MEV یادآوری کرده است که در دستنویس بجای «تعین» از «تعین‌ها استفاده شده است. اما در ویراست MEGA نیز فقط «تعین» به کار رفته است. (م - فا)

^۳ ریکاردو، «درباره‌ی اصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌ها»، چاپ دوم، لندن ۱۸۱۹، فصل ۱، بخش ۱. (م - آ، [۳۲])

^۳ فراز پیشین و این گفتاورد در ویراست «مگا» بعد از صفحه‌ی |۲۸۳| از دفتر هفتم آمده‌اند. (م - فا)

دیگر می‌خرد، یعنی زمان کار ۱۲ ساعته‌ای که در ارزش مصرفی دیگری تحقق یافته است. در نتیجه ارزش کارش برابر است با ارزش کالایش، یعنی برابر است با محصول زمان کاری ۱۲ ساعته. فروش و فروش مجدد، در یک کلام، کل فرآیند مبادله، دگردیسی کالاها، کوچک‌ترین تغییری در این وضع پدید نمی‌آورد. او صرفاً پیکره‌ی ارزش مصرفی را که بازنمایاننده‌ی زمان کاری ۱۲ ساعته است، تغییر می‌دهد. بنابراین ارزش کار برابر است با ارزش محصول کار. نخست، — مادام که کالاها بنا بر ارزش‌شان مبادله می‌شوند — مقادیر برابری از کار شیئی‌ت یافته در کالاها با یکدیگر مبادله می‌شوند. دوم این که اما، مقدار معینی کار زنده در ازای مقدار برابری از کار شیئی‌ت یافته مبادله می‌شود، زیرا اولاً کار زنده در محصولی، در کالایی که به کارگر تعلق دارد شیئی‌ت می‌یابد؛ و ثانیاً این کالا دوباره در ازای کالای دیگری مبادله می‌شود که در آن مقدار برابری کار گنجد است. بنابراین، در حقیقت مقدار معینی کار زنده، در ازای مقدار برابری کار شیئی‌ت یافته مبادله می‌شود. به این ترتیب نه فقط کالایی با کالای دیگر به نسبتی مبادله می‌شود که نمایاننده‌ی مقدار برابری از زمان کاری است که در آن‌ها شیئی‌ت یافته، بلکه مقداری کار زنده در ازای کالایی مبادله می‌شود که بازنمایاننده‌ی همان مقدار کار شیئی‌ت یافته است.

تحت این شرایط و با این پیش‌فرض می‌توانست ارزش کار (مقدار کالایی که می‌توان با مقدار مفروضی کار خرید، یا مقدار کاری که می‌توان با مقدار مفروضی کالا خرید) درست مانند کمیت کار گنجد در کالا به‌مثابه سنج‌ی ارزش اعتبار داشته باشد، زیرا ارزش کار همواره همان مقدار کار را به‌نحو شیئی‌ت یافته بازنمایی می‌کند که کار زنده برای تولید آن کالا ضرورت دارد، یا مقدار معینی زمان کار زنده همواره بر مقدار کالایی حاکم است که بازنمایاننده‌ی همان مقدار زمان کار به‌نحو شیئی‌ت یافته باشد. اما در همه‌ی شیوه‌های تولید — و به‌ویژه در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه نیز — که در آن‌ها شرایط عینی کار به یک یا چندین طبقه تعلق دارند و توانایی کار، برعکس فقط متعلق به یک طبقه است، همانا طبقه‌ی کارگر، وضع درست وارونه و مخالف «آن پیش‌شرط» است. محصول یا ارزش محصول کار به کارگر تعلق ندارد. مقدار معینی کار زنده، حاکم بر همان مقدار کار شیئی‌ت یافته نیست، یا مقدار معینی از کار که در کالا شیئی‌ت یافته است بر مقدار بزرگ‌تری از کار زنده حاکم است، که بزرگ‌تر از کاریست که در خود کالا گنجد است.

اینک از آن جا که آ. اسمیت کاملاً به‌درستی از کالا و مبادله‌ی کالایی عزیمت می‌کند، یعنی از شرایطی سرآغازین که تولیدکنندگان فقط به‌مثابه صاحب کالا، در مقام فروشنده‌ی کالا و خریدار کالا در برابر یکدیگر ظاهر می‌شوند، کشف می‌کند (یا چنین به‌نظرش می‌آید) که در مبادله‌ی بین سرمایه و کارمزدی،

همانا کار شیئیت یافته | ۲۴۶ | و کار زنده، قانون عام هم‌هنگام فسخ می‌شود و کالاها (زیرا کار نیز مادام که خرید و فروش می‌شود، کالا است) به نسبت مقدار کاری مبادله نمی‌شوند که باز نمایانده‌ی آن‌اند. به همین دلیل به این نتیجه می‌رسد که، به محض آن که شرایط کار در شکل مالکیت زمین و سرمایه رو در روی کارگر مزدی قرار گیرند، زمان کار دیگر سنج‌ی درونماندگاری نیست که ارزش مبادله‌ای کالاها را تنظیم می‌کند. برعکس، همان‌گونه که ریکاردو به‌درستی یادآوری کرده است، او می‌بایست به وارونه به این نتیجه می‌رسید که اصطلاحاتی مانند «کمیت کار» و «ارزش کار» دیگر یکی و همان نیستند، یعنی ارزش نسبی کالاها، هرچند به واسطه‌ی زمان کار گنجیده در آن‌ها، اما نه به واسطه‌ی ارزش کار تنظیم می‌شود، زیرا اصطلاح اخیر «یا ارزش کار» فقط مادامی درست بود که با اصطلاح نخست «یا کمیت کار» یکی و همان باقی می‌ماند. این که تبدیل این ارزش یا ارزش کار به سنج‌ی ارزش، به همان معنایی که زمان کار یا خود کار سنج‌ی ارزش‌ها یا عنصر ارزش‌آفرین است، حتی زمانی که کارگر محصول خویش یا ارزش محصول خویش را تصرف می‌کرد، فی‌نفسه خطا و سخنی سخیف می‌بود، نکته‌ای است که در ادامه‌ی بحث و بنا به اقتضاء از سوی مالتوس طرح و مستدل خواهد شد.^۱ حتی در آن شرایط نیز مجاز نمی‌بود کاری را که می‌توان با «به‌دست آوردن» کالایی خرید، به همان معنای کاری که در کالا گنجیده است به‌مثابه سنج‌ی مقدار ارزش، تلقی کرد که یکی، فقط نمایه‌ی^۲ دیگری می‌بود.

در هر حال آ. اسمیت دشواری استنتاج قانون حاکم بر مبادله‌ی بین سرمایه و کار را، — که مبادله‌ای است مبتنی بر اصولی به‌ظاهر کاملاً متقابل و متناقض — از قانونی که تعیین‌کننده‌ی مبادله‌ی بین کالاهاست، حس می‌کند. حتی زمانی که سرمایه مستقیماً رو در روی کار و نه رو در روی توانایی کار قرار داده می‌شود، تبیین آن تناقض ممکن نبود. این که زمان کاری که برای بازتولید و حفظ توانایی کار صرف می‌شود، بسیار متفاوت است با کاری که از صرف توانایی کار حاصل می‌شود، نزد اسمیت کاملاً شناخته‌شده بود. او خود از اثر کانتیلون، «مقالاتی پیرامون سرشت تجارت ...» نقل می‌کند:

^۱ در دفترهای سیزدهم و چهاردهم، صفحه‌های ۷۶۷ - ۷۵۳، در فصل «مالتوس»، مارتس به تفصیل به دیدگاه‌های او پیرامون ارزش و ارزش اضافی می‌پردازد. (م - آ، [۳۳])

^۲ Index

«همان نویسنده می‌افزاید: انتظار می‌رود که کار برده‌ای سالم دو برابر هزینه‌ی نگهداری‌اش بیارزد. او معتقد است که کار پست‌ترین کارگر نمی‌تواند کمتر از کار برده‌ای سالم باشد.» (جلد ۱، کتاب اول، فصل هشتم، ص ۱۳۷، **گارنیه**).

از سوی دیگر شگفت‌آور است که اسمیت درنیافت که تردید و تأملش تا چه اندازه اندک به قانونی مربوط است که مبادله‌ی بین کالاها را تنظیم می‌کند. تناسبی که به‌موجب آن تولیدکنندگان کالای الف یا کالای ب، محصولات الف و ب، یا به‌عبارت دقیق‌تر، ارزش‌شان را بین خود تقسیم می‌کنند، کوچک‌ترین خللی در این امر پدید نمی‌آورد که کالاهای الف و ب به تناسب زمان کار گنجیده در آن‌ها با یکدیگر مبادله شوند. اگر سهمی از الف نصیب مالک زمین شود، سهمی نصیب یک سرمایه‌دار و سهم سومی نصیب کارگر، این تقسیم به هر تناسبی باشد، در این واقعیت چیزی را تغییر نمی‌دهد که خود الف بنا بر ارزشش با ب مبادله شود. نسبت زمان کاری که در کالاهای الف و ب گنجیده است، از این که زمان کار گنجیده در الف و ب به تصرف اشخاص گوناگونی درآید، به‌هیچ روی خدشه بر نمی‌دارد. «آن‌گاه که مبادله‌ی بین لباس و پارچه تحقق یافته است، تولیدکنندگان لباس همان سهمی از پارچه را در اختیار خواهند داشت که با سهم پیشین‌شان در لباس برابر است.» (مارکس، [«فقر فلسفه»، ص ۲۹]. این همان استدلالی است که پسین‌تر ریکاردویی‌ها علیه | ۲۴۷ | آ. اسمیت اقامه خواهند کرد. جان کازنوه^۱ از پیروان مالتوس می‌نویسد:

«مبادله‌ی کالاها و تقسیم ارزش‌شان به سهم‌های گوناگون، باید جدای از یکدیگر در نظر گرفته شوند ... اوضاع و احوالی که بر یکی تأثیر می‌گذارند، لزوماً تأثیری بر دیگری ندارند. مثلاً کاهش هزینه‌ی تولید کالایی منفرد نسبت «مبادله‌اش را با همه‌ی کالاهای دیگر تغییر می‌دهد؛ اما ضرورتاً تقسیمش «به سهم‌ها» تغییر نمی‌کند و به‌هیچ نحوی تأثیری بر کالاهای دیگر ندارد. از سوی دیگر، کاهش عمومی در ارزش کالاها که به **شیوه‌ای یکسان** شامل همه می‌شود، نسبت‌شان با یکدیگر را تغییر نمی‌دهد؛ چنین کاهشی می‌تواند — اما ممکن است نتواند — تأثیری بر تقسیم «سهم‌ها» بگذارد.» (جان کازنوه در مقدمه به ویرایش خود از کتاب **مالتوس**، «تعاریفی در اقتصاد سیاسی»، لندن ۱۸۵۳، [ص VI]).

اما از آن‌جا که «توزیع» ارزش محصول بین سرمایه‌دار و کارگر، خود بر مبادله بین کالاها — کالاها و توانایی کار — مبتنی است، حق به‌جانب آ. اسمیت است. تبدیل ضمنی ارزش کار یا میزانی که به‌موجب آن کالایی (یا پول) می‌تواند کار بخرد به سنجه‌ی ارزش‌ها، تأثیر مختل‌کننده‌ای بر استدلال اسمیت دارد؛

¹ John Cazenove

جایی که او به نظریه‌ی قیمت‌ها می‌پردازد، یا جایی که تأثیر رقابت بر نرخ سود را بررسی می‌کند، اثر او یک پارچگی‌اش را به‌طور اعم از دست می‌دهد و توده‌ای از پرسش‌های بنیادین را در پژوهش او حذف می‌کند. این معضل — همان‌گونه که به‌زودی خواهیم دید — بر استدلال او پیرامون **ارزش اضافی به‌طور کلی** تأثیری ندارد، زیرا او در این‌جا همواره به تعیین درست ارزش به‌واسطه‌ی زمان کاری که در کالاهای گوناگون صرف شده، پای‌بند است.

اینک بپردازیم به طرح و استدلال او.

پیش از آن البته باید به یک مورد اشاره کرد. آ. اسمیت چیزهای مختلفی را خلط می‌کند و جابجا می‌گیرد. نخست این که در کتاب اول، فصل ۵ [گارنیه] آمده است:

«یک انسان، بسته به این که چه امکانی برای تأمین وسیله‌ی معاش، آسایش و تفریح در زندگی دارد، ثروتمند یا تهی‌دست است. اما از آن جایی که تقسیم کار به شاخه‌های مختلف پیش‌تر شکل گرفته است، انسان فقط می‌تواند بخش فوق‌العاده کوچکی از همه‌ی آن چیزها را مستقیماً از طریق کار خود فراهم آورد و بخش به‌مراتب بزرگ‌تر آن را باید از **کار دیگران** انتظار داشته باشد؛ بنابراین او **بسته به کمیت کاری که قادر است بر آن حاکم باشد یا بخرد، ثروتمند یا تهی‌دست خواهد بود. بر این اساس ارزش هر کالای دلخواه برای کسی که آن را در اختیار دارد اما خود به آن نیاز ندارد یا نمی‌تواند مصرفش کند، بلکه قصد دارد آن را در **یزای چیز دیگری مبادله کند، برابر است با کمیت کاری که این کالا او را قادر می‌سازد بخرد یا تحت اختیار خود درآورد.** بنابراین، کار معیار سنجش واقعی **ارزش مبادله‌ای** همه‌ی کالاهاست.» (جلد یک، ص ۵۹، ۶۰).**

و در ادامه:

«آن‌ها» (کالاها) «دربردارنده‌ی ارزش کمیت معینی کارند که ما در **یزای چیزی معاوضه‌اش می‌کنیم** | ۲۴۸ | **که انتظار داریم دربردارنده‌ی ارزش کمیت برابری از کار باشند ... همه‌ی ثروت‌های جهان نه با طلا و نقره، بلکه با کار خریداری می‌شوند؛ و برای آن‌هایی که از آن برخوردارند و در صدد مبادله‌ی آن با این یا آن محصول تازه‌اند، ارزش دقیقاً برابر است با کمیتی از کار که آن‌ها قادرند بخرند یا در اختیار بگیرند.» (کتاب اول، [فصل] پنجم، ص ۶۰، ۶۱).**

و سرانجام:

«همان‌گونه که آقای هابس می‌گوید، **ثروت** به معنای **قدرت** است؛ اما کسی که دارایی بزرگی به‌چنگ می‌آورد یا به ارث می‌برد، از این طریق لزوماً قدرتی سیاسی به‌دست نمی‌آورد، خواه قدرتی مدنی، خواه نظامی ... نوع قدرتی که این دارایی بی‌میانجی و مستقیماً برای او به‌ارمغان می‌آورد، قدرت خریدن است؛ حقی است برای حکمرانی **بر کل کار دیگران** یا **بر کل محصول این کار** که در آن لحظه‌ی **معین در بازار موجود است**». (همان‌جا، ص ۶۱).

می‌توان دید: در همه‌ی این موارد اسمیت **کار دیگران و محصول این کار** را خلط می‌کند و جایجا می‌گیرد. ارزش مبادله‌ای کالایی که به فردی تعلق دارد، به دلیل تقسیم کار، در کالاهای بیگانه‌ای هستی دارد که فرد می‌تواند بخرد، یعنی در مقدار کار بیگانه‌ای که در آن‌ها گنجیده است، در مقدار کار مادیت‌یافته‌ی بیگانه. و این مقدار کار بیگانه برابر است با مقدار کاری که در کالای خود او گنجیده است. همان‌گونه که صریحاً می‌گوید:

«کالاها دربردارنده‌ی ارزش کمیت معینی کارند که ما در ازای چیزی معاوضه‌اش می‌کنیم که انتظار داریم **دربردارنده‌ی ارزش کمیت برابری از کار** باشد.»

تأکید در این‌جا بر تغییر ناشی از **تقسیم کار** است که موجب می‌شود ثروت دیگر نه محصول کار خود آدمی، بلکه مقدار کار بیگانه‌ای باشد که این محصول بر آن حاکم است، کاری اجتماعی که می‌تواند بخرد؛ و مقدارش به‌وسیله‌ی مقدار کاری تعیین می‌شود که در آن گنجیده است. در حقیقت این‌جا فقط مقوله‌ی ارزش مبادله‌ای دربردارنده‌ی این نکته است که کار من صرفاً به‌مثابه کار اجتماعی و محصولش به‌مثابه فرمانروا بر مقدار برابری کار اجتماعی تعیین‌کننده‌ی ثروت من است. کالای من که دربردارنده‌ی مقدار معینی زمان کار لازم است به من فرمانروایی بر همه‌ی کالاهای دیگر با ارزشی برابر، همانا بر مقدار برابری کار بیگانه که در ارزش‌های مصرفی دیگر تحقق یافته است، اعطا می‌کند. در این‌جا تأکید بر برابرگذاری یا «همتادانستن»^۱ کار **من** و کار **بیگانه** به پیروی و منتج از تقسیم کار و ارزش مبادله‌ای است، به‌عبارت دیگر، تأکید بر کار اجتماعی است (و این‌که کار **من** یا کار گنجیده در کالاهای من هم پیشاپیش **اجتماعاً** تعیین یافته است و در سرنوشت خویش دگرگون شده است و این را جناب آدم نمی‌بیند و فراموش می‌کند)؛ تأکید به‌هیچ وجه بر تمایز بین کار **شیئیت یافته** و کار **زنده** و قوانین ویژه‌ی مبادله‌شان نیست. در حقیقت آن‌چه آ. اسمیت در این‌جا می‌گوید هیچ نیست جز این‌که ارزش

¹ Gleichsetzung

کالاها به واسطه‌ی زمان کار گنجیده در آن‌ها تعیین می‌شود و ثروت دارنده‌ی کالاها عبارت از مقدار کار اجتماعی‌ای است که او صاحب‌اختیارشان است.

البته همین برابرگذاری یا یکسان‌انگاری **کار و محصول کار** | ۲۴۹ | در این‌جا، نخستین اقتضاء برای خلط و جابجاگرفتن تعیین ارزش کالاها به واسطه‌ی کمیت کار گنجیده در آن‌ها و تعیین ارزش کالا به واسطه‌ی مقدار کار زنده‌ای است که می‌تواند خریداری کند، یا تعریف کالاها به واسطه‌ی ارزش کار. وقتی آ. اسمیت می‌گوید:

«دارایی فرد دقیقاً به نسبت دایره‌ی این قدرت بزرگ‌تر یا کوچک‌تر است، یعنی به تناسب کمیت کاری از دیگران که بر آن فرمانروایی دارد، یا، — و این دقیقاً به همان معناست (و این‌جا با اینهمانی کاذب سر و کار داریم) — به نسبت «مقداری از» **محصول کار دیگران** که می‌تواند بخرد.» (همان‌جا، ص ۶۱).

به همین ترتیب می‌توانست بگوید: به تناسب کمیت کار اجتماعی گنجیده در کالا یا دارایی خودش؛ کما این‌که یادآور می‌شود:

«آن‌ها» (کالاها) «دربدارنده‌ی ارزش کمیت معینی کارند که ما در ازای چیزی معاوضه‌اش می‌کنیم که انتظار داریم دربدارنده‌ی ارزش **کمیت برابری** از کار باشد.»

(واژه‌ی **ارزش**^۱ در این‌جا زائد و بی‌معناست). این استنتاج غلط خود را پیشاپیش در فصل پنجم نشان می‌دهد، جایی که مثلاً می‌گوید:

«چنین است که کار، از آن‌جا که **ارزش خودش** هرگز تغییر نمی‌کند، یگانه معیار سنجش واقعی و قطعی‌ای است که می‌تواند در همه‌ی دوران‌ها و همه‌ی مکان‌ها در خدمت ارزیابی و مقایسه‌ی ارزش همه‌ی کالاها باشد.» (ص ۶۶).

آن‌چه برای خودِ کار و بنابراین معیار سنجش، همانا زمان کار، صادق است، یعنی این امر که ارزش کالاها همواره در تناسب با زمان کاری است که در آن‌ها تحقق یافته، فارغ از هر نحوی که **ارزش کار** تغییر کند، در این‌جا به‌مثابه ادعایی پیرامون ارزش متغیر خودِ کار طرح می‌شود.

¹ Valeur

آ. اسمیت نخستین بار در این جا اساساً به بررسی مبادله‌ی کالایی پرداخته بود: سرشت ارزش مبادله‌ای، تقسیم کار و پول. از دید او مبادله‌کنندگان صرفاً در مقام دارندگان کالا در برابر یکدیگر قرار دارند. آن‌ها کار بیگانه را در شکل کالا می‌خرند، درست همان‌گونه که کار خودشان در شکل کالا به صحنه می‌آید. بنابراین مقداری از کار اجتماعی که آن‌ها تحت اختیار خود دارند برابر است با مقدار کاری که در کالایی که می‌خرند، گنجیده است. اما زمانی که او در فصل‌های بعد به مبادله بین کار شیئی‌یافته و کار زنده، همانا مبادله‌ی بین سرمایه‌دار و کارگر می‌رسد و در آن جا **تأکید می‌کند** که ارزش کالا اینک نه دیگر به واسطه‌ی مقدار کاری که در خود آن گنجیده است، بلکه به واسطه‌ی مقدار کار بیگانه و زنده‌ای که با آن متمایز است، تعیین می‌شود، یعنی به واسطه‌ی مقدار کاری که بر آن حاکم است یا می‌تواند بخرد، در حقیقت این ادعا به این معنا نیست که کالاها دیگر به تناسب زمان کاری که در آن‌ها گنجیده است مبادله نمی‌شوند، بلکه به این معناست که **ثروت‌افزایی** یا ارزش‌افزایی ارزش گنجیده در کالا و درجه‌ی این ارزش‌افزایی به کمیت بیش‌تر یا کمتر کار زنده‌ای وابسته است که کار شیئی‌یافته آن را به جنبش وامی‌دارد. و «ادعای او» در این صورتبندی «البته» درست است. با این حال اسمیت مبهم باقی می‌ماند.

۲ - تئوری عام ارزش اضافی نزد اسمیت.

سود، رانت زمین و بهره به مثابه کسری‌هایی از محصول کار کارگر

| ۲۵۰ | آ. اسمیت در فصل ششم از کتاب اول از رابطه‌ای که به موجب آن فرض گرفته می‌شود تولیدکنندگان فقط در مقام فروشندگان کالا و دارندگان «کالا» رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند، به رابطه‌ی مبادله‌ی بین دارندگان شرایط کار و کسانی که فقط دارندگان توانایی کارند، گذار می‌کند.

«در این اوضاع و احوال قوام‌نیافته‌ی جامعه که بر انباشت سرمایه‌ها و مالکیت بر خاک و زمین مقدم است، آشکارا حجم کار لازم برای به‌دست‌آوردن اشیاء گوناگون در مبادله، یگانه عاملی است که می‌تواند نوعی قاعده برای مبادله فراهم کند ... طبیعی است که آن‌چه معمولاً محصول دو روز یا دو ساعت کار است دوبرابر ارزش چیزی را داشته باشد که معمولاً محصول یک روز یا یک ساعت کار است.» (کتاب اول، فصل ششم، ص ۹۴، ۹۵. گارنیه).

به این ترتیب، زمان کار لازم برای تولید کالاهای گوناگون نسبتی را که بنا به آن با یکدیگر مبادله می‌شوند، همانا ارزش مبادله‌ای‌شان را، تعیین می‌کند.

«تحت این شرایط کل محصول کار به کارگر تعلق دارد و کمیت کاری که به‌طور معمول برای به‌دست‌آوردن یا تولیدکردن شیئی قابل مبادله صرف می‌شود، یگانه عاملی است که می‌تواند کمیت کاری را تعیین کند که باید برای خریدن، در اختیارگرفتن یا مبادله‌ی آن در ازای چیزی، به‌طور معمول از توانایی انجامش برخوردار بود.» (همان‌جا، ص ۹۶).

یعنی: بنا به این شرط، کارگر صرفاً زمانی فروشنده‌ی کالا است و یکی حاکم بر کار دیگری است که کارگر با کالایش کالای فرد دیگری را می‌خرد. به‌عبارت دیگر او با کالایش صرفاً بر آن مقدار از کار دیگری حاکم می‌شود که در کالای خودش گنجد است، زیرا آن‌ها فقط کالاها را با یکدیگر مبادله می‌کنند و ارزش مبادله‌ای کالاها به‌واسطه‌ی زمان کار گنجد در آن‌ها یا کمیت کار تعیین می‌شود.

اما آدام ادامه می‌دهد:

«به محض آن که سرمایه در دستان افراد انباشته می‌شود، طبعاً برخی از آن‌ها آن را به کار می‌اندازند تا آدم‌های کوشا را به کار وادارند و مواد خام و لوازم معاش در اختیارشان بگذارند تا از راه فروش محصولات کار آن‌ها، یا به‌واسطه‌ی آنچه کار آن‌ها بر ارزش آن مواد خام افزوده است، سودی ببرند.» (همان‌جا، ص ۹۶).

اما پیش از آن که فراز بعدی را پی بگیریم، همین‌جا توقف کنیم. نخست، این آدم‌های کوشا که نه وسائل معاش خویش را دارند و نه از وسیله‌ی کار برخوردارند، از کجا آمده‌اند؟ از آسمان که به‌زمین نیفتاده‌اند؟ اگر جامه‌ی صورتبندی خامسرانه‌ی اسمیت را از بیان او برکنیم، این ادعا هیچ معنای دیگری ندارد جز این‌که: تولید سرمایه‌دارانه از آن لحظه‌ای آغاز می‌شود که شرایط تولید به یک طبقه تعلق دارند و تسلط و اختیار صرف بر توانایی کار خویش به طبقه‌ای دیگر. این جدایی کار از شرایط کار پیش‌شرط تولید سرمایه‌دارانه را می‌سازد.

دوم، اما منظور آ. اسمیت از این‌که می‌گوید به‌کاربرندگان کار کارگران، «از راه فروش محصولات کار آن‌ها یا به‌واسطه‌ی آنچه کار آن‌ها | ۲۵۱ | بر ارزش آن مواد خام افزوده است، سودی ببرند»، چیست؟ منظورش این است که خاستگاه سود، فروش است و این‌که کالا بالاتر از ارزشش فروخته می‌شود،

یعنی همان چیزی که استوارت سودِ منتج از واگذاری می‌نامد، که هیچ نیست جز نوسانِ ثروت بین بهره‌وران؟ بگذاریم خودش پاسخ بدهد.

«زمانی که محصول آماده و تمام‌شده‌ی کار مبادله می‌شود، چه در ازای پول و چه در ازای کار» (سرچشمه‌ی خطا، دوباره، همین‌جاست) «یا در ازای کالاهای دیگر، باید بالاتر و ورای آن‌چه برای پرداخت قیمت‌های مواد و مزدهای کارگران کفایت می‌کند، چیز دیگری هم اعاده شود، برای سودِ بنگاه‌داری که با سرمایه‌اش این کسب و کار را راه انداخته است.»

(به موضوع راه‌انداختنِ «کسب و کار» بعداً بازمی‌گردیم. نک: دفتر هفتم، ص ۱۷۳، در بحث مربوط به سرمایه و پیرامون شرح و بازنماییِ توجیه‌گرانه‌ی سود)^۱ این چیز دیگری که در جریان مبادله‌ی محصول آماده و تمام‌شده‌ی کار باید برای سودِ بنگاه‌دار «علاوه بر قیمت مواد و ...» اعاده شود، از فروش کدام کالا، بالاتر و ورای ارزشش منشاء می‌گیرد؟ آیا همان سودِ منتج از واگذاریِ استوارتی است؟

آدام بلافاصله ادامه می‌دهد «به این ترتیب ارزشی که کارگر به مواد خام افزوده است، این‌جا،» (یعنی به محض حصول تولید سرمایه‌دارانه) «تجزیه می‌شود به دو بخش، که یکی مزدش را پرداخت می‌کند و دیگری سود کارآفرین را، به پاداش کل مبلغ پیش‌ریخته برای مواد خام و دستمزدها.» (ص ۹۶، ۹۷).

^۱ مارکس در این‌جا به یکی از دفترهای گزیده‌برداری‌هایش اشاره می‌کند. در صفحه‌ی ۱۷۳ دفتر هفتم گزیده‌برداری‌ها (اگر گفتاوردهایی از روزنامه‌ها را که در این دفتر آمده‌اند مبنای داوری قرار دهیم، متن صفحه‌ی ۱۷۳ در سال ۱۸۶۳ نوشته شده است.) مارکس گفتاوردهایی از فصل ششم کتاب اول اسمیت، «پژوهشی پیرامون سرشت و علل ثروت ملل» نقل می‌کند و آن‌ها را با ملاحظاتی انتقادی همراه می‌کند که در آن‌ها اشاره‌اش به غیرممکن بودن استنتاج سود از «ریسک بنگاه‌دار» است. تا جایی که به «فصلی پیرامون تعاریف توجیه‌گرانه‌ی سود» مربوط است، قصد مارکس این بود که آن را برای قسمت سوم پژوهش‌اش پیرامون «سرمایه به‌طور عام» بنویسد. در دفتر چهاردهم دستنوشته‌های ۱۸۶۳ - ۱۸۶۱، صفحه ۷۷۷ در معنایی همانند به بخشی که باید درباره‌ی «تعاریف توجیه‌گرانه‌ی رابطه‌ی سرمایه و کار مزدی» بنویسد، اشاره می‌کند.

«تصور بورژوازی از سود به‌مثابه «پاداش ریسک» را مارکس در دفتر دهم دستنوشته‌های ۱۸۶۳ - ۱۸۶۱، و در واکاوای تابلوی اقتصادی کینه مورد انتقاد قرار می‌دهد.» (م - آ، [۳۴])

به این ترتیب این جا اسمیت صریحاً اعلام می‌کند: سودی که با فروش محصول آماده و تمام‌شده‌ی کار حاصل می‌شود از خود **فروش** سرچشمه نمی‌گیرد و بنابراین کالا نه **بالاتر و ورای** ارزشش فروخته می‌شود و نه سود منتج از واگذاری است. به عبارت دیگر، ارزش، مقدار کاری که کارگران به مواد اختصاص می‌دهند، در حقیقت به دو بخش تقسیم می‌شود. یک بخش کارمزدشان را می‌پردازد یا به وسیله‌ی کارمزدشان پرداخت می‌شود. بنابراین آن‌ها فقط همان مقدار کار تحویل می‌دهند که در شکل کارمزد دریافت کرده‌اند. بخش دوم سود سرمایه‌دار را می‌سازد، یعنی مقدار کاری است که او می‌فروشد، بی‌آن که چیزی برایش پرداخت کرده باشد. به این ترتیب اگر او کالا را بنا بر ارزشش، یعنی بنا بر زمان کار گنجیده در آن بفروشد، یا به عبارت دیگر اگر او آن را بنا بر قانون ارزش در ازای کالاهای دیگر مبادله کند، سودش از آن جا سرچشمه می‌گیرد که او یک بخش از کار گنجیده در کالا را **نپرداخته**، اما مسلماً آن را **می‌فروشد**. از این طریق آ. اسمیت خود این ادعا را ابطال می‌کند که شرایطی که در آن کارگر دیگر صاحب کل محصول کارش نیست و باید آن را یا ارزشش را با صاحب سرمایه تقسیم کند، نافی این قانون است که به موجب آن نسبتی که کالاها با یکدیگر مبادله می‌شوند، یا ارزش مبادله‌ای‌شان، به واسطه‌ی مقدار زمان کار مادیت‌یافته در آن‌ها تعیین می‌شود. برعکس، او سود خود سرمایه‌دار را از آن جا استنتاج می‌کند که او بخشی از کار افزوده بر کالا را نپرداخته است و این همان منشاء سود او به هنگام فروش کالا است. ما پس از این خواهیم دید که او حتی واژه به واژه سود را از کاری مشتق می‌کند که کارگر بیش‌تر و فراتر از مقدار کاری که **جبران‌کننده‌ی** کارمزد اوست، یا به عبارت دیگر جایگزین هم‌ارزی برای آن است، انجام می‌دهد. با این دریافت، او خاستگاه حقیقی ارزش اضافی را شناخته است. او هم‌هنگام مؤکداً مقرر می‌کند که ارزش اضافی نه از |۲۵۲| مبالغ پیش‌ریز شده که ارزش آن‌ها — فارغ از آن که تا چه اندازه در فرآیند واقعی کار سودمند باشند — صرفاً در محصول دوباره ظاهر می‌شود، بلکه منحصرأً از کار تازه‌ای سرچشمه می‌گیرد که کارگران در فرآیند تازه‌ای از تولید، جایی که مبالغ پیش‌ریخته فقط نقش مایه‌ی کار و وسیله‌ی کار را دارند، بر مواد خام می‌افزایند.

در مقابل، این اظهار (که مبتنی است بر همان خلط و جابجایی‌ای که در آغاز به آن اشاره شد) خطاست:

«زمانی که محصول آماده و تمام‌شده‌ی کار مبادله می‌شود، چه در ازای پول و چه در ازای کار یا دیگر کالاها...» (ص ۹۶).

اگر او «سرمایه‌دار» کالا را در ازای پول یا کالای دیگری مبادله کند، سودش از آن جا سرچشمه می‌گیرد که کار بیش‌تری از آن چه خریده است، می‌فروشد؛ از آن جا که او، مقدار یکسانی از کار شیئیت‌یافته را در

إزای مقدار برابری کار زنده مبادله نمی‌کند. بنابراین آ. اسمیت مجاز نیست مبادله در إزای پول یا مبادله در إزای کالاها را با مبادله‌ی محصول آماده و تمام‌شده در إزای کار، یکی و یکسان قرار دهد، زیرا در دو مبادله‌ی نخست ارزش اضافی از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که کالاها بنا بر ارزش‌شان، یعنی بنا بر زمان کار گنجیده در آن‌ها مبادله می‌شوند، اما این زمان کار تا اندازه‌ای **پرداخت نشده** است. در این‌جا فرض بر این است که سرمایه‌دار مقدار برابری از کار گذشته را با مقدار کار زنده‌ی برابر با آن مبادله نمی‌کند؛ «یعنی، فرض این است» که کمیت کار زنده‌ی تصرف‌شده از سوی او بزرگ‌تر است از کمیت کار زنده‌ای که او «ارزشش را» پرداخته است. در غیراین‌صورت مزد کارگر با ارزش محصولش برابر خواهد بود. بنابراین در مبادله‌ی محصول آماده و تمام‌شده‌ی کار در إزای پول یا کالا، مادام که کالاها بنا بر ارزش‌شان مبادله می‌شوند، سود از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که مبادله بین محصول آماده و تمام‌شده‌ی کار و کار زنده از قانون دیگری پیروی می‌کند؛ و از این‌که در این‌جا، هم‌ارزها مبادله نمی‌شوند. این حالات نباید با یکدیگر مخلوط شوند.

به این ترتیب، سود هیچ نیست جز کسری از ارزش که کارگران بر مواد کار می‌افزایند. آن‌ها اما هیچ بر مواد کار نمی‌افزایند جز کمیت تازه‌ای از کار. بنابراین زمان کار کارگر به دو جزء تجزیه می‌شود، یک جزء، که او هم‌ارزش را از سرمایه‌دار دریافت کرده است، یعنی کارمزدش، و جزء دیگر که او به رایگان تحویل می‌دهد و سود سرمایه‌دار را می‌سازد. آ. اسمیت به‌درستی تأکید می‌کند که جزئی از کار (ارزش)، که نو است و کارگر بر مواد می‌افزاید، به کارمزد و سود تجزیه می‌شود، یعنی ارزش اضافی نوآفریده فی‌نفسه هیچ ربطی به جزء پیش‌ریزشده‌ی سرمایه (به‌مثابه مواد و ابزار کار) ندارد.

آ. اسمیت که به این ترتیب سود را به تصرف کار بیگانه‌ی پرداخت‌نشده تحویل کرده است، بلافاصله ادامه می‌دهد:

«می‌توان باور کرد که سود سرمایه فقط نام دیگری برای نوع ویژه‌ای از کار باشد، کار نظارت و مدیریت.» (ص ۹۷).

و او این دیدگاه خطای مبتنی بر کار سرنگه‌بانی را ابطال می‌کند. به این موضوع در فصل دیگری بازمی‌گردیم.^۱ در این‌جا مهم است تأکید کنیم که آ. اسمیت تخالف و تقابل دیدگاهش پیرامون خاستگاه

^۱ مارکس برداشت توجیه‌گرانه از درآمد بنگاهداری، به مثابه دستمزدی که سرمایه‌دار برای «کار نظارت و مدیریت» دریافت می‌کند، را در بخش مربوط به رمزی (دفتر هیجدهم دستنویس‌ها) و در جُستار «درآمد و سرچشمه‌هایش. اقتصاد یاهوسرا» مورد انتقاد قرار می‌دهد. (م - آ، [۳۵])

سود را با دیدگاه توجیه‌گرانه با دقت بسیار می‌شناسد، آن را برجسته می‌کند و صریحاً بر آن تأکید دارد. او پس از برجسته‌کردن این تقابل، ادامه می‌دهد:

|۲۵۳| «در این اوضاع و احوال، محصول کار همیشه به‌طور کامل به کارگر تعلق ندارد. برعکس، کارگر باید آن را در اغلب موارد با **مالک سرمایه** که او را به اشتغال درآورده است، تقسیم کند. همچنین کمیت کاری که معمولاً برای تهیه یا تولید یک کالا صرف می‌شود دیگر یگانه‌عاملی برای تعیین کمیت کاری نیست که با آن به‌طور معمول می‌توان کالایی را خرید، بر آن اختیار یافت یا در مبادله به‌دستش آورد. روشن است که هنوز باید **مقدار اضافی** «ای کار» برای سود سرمایه‌ای که دستمزدها را پیش‌ریز کرده و مواد خام را فراهم آورده است، تحویل داده شود.» (همان‌جا، ص ۹۹).

این، سراسر درست «است». با پیش‌فرض تولید سرمایه‌دارانه، کار شیئیت‌یافته — بازنمایی‌شده در پول یا کالا — علاوه بر کمیت کاری که در آن گنجد است، همواره کمیتی اضافی «از کار زنده را نیز برای سود سرمایه» می‌خرد، اما این، به سخن دیگر، معنایی جز این ندارد که کار شیئیت‌یافته بخشی از کار زنده را به رایگان به‌تصرف خویش درمی‌آورد؛ تصرف بدون پرداخت. این امتیاز اسمیت نسبت به ریکاردو است که او قویاً تأکید دارد چگونه این مبادله همزاد تولید سرمایه‌دارانه است. از سوی دیگر اما نسبت به ریکاردو از این‌رو پس‌روست که همواره از ریکاردو در دیدگاهی که اسمیت در استدلال خود ابطالش کرده است، همانا این نظر که به‌واسطه‌ی این مبادله‌ی تغییر «ماهیت» یافته بین کار مادیت‌یافته و کار زنده، تغییری در تعیین ارزش نسبی کالاها نیز پدید می‌آید، حاکی از این‌ها در برابر یکدیگر نمایانده‌ی هیچ چیز جز کار مادیت‌یافته یا کمیت‌های معینی از کار تحقق‌یافته نیستند، پیروی می‌کند.

پس از آن‌که اسمیت ارزش اضافی را در یکی از اشکال آن، یعنی در شکل سود به‌مثابه کاری بازنمایی کرد که کارگر بالاتر و فراتر از بخشی از کار انجام می‌دهد که جبران‌کننده‌ی مزد اوست، همین کار را با شکل دیگر ارزش اضافی، همانا **رانت زمین**، می‌کند. یکی از شرایط عینی کار که هم‌چون مالکیتی بیگانه‌شده با کار و بنابراین مالکیتی بیگانه، رو در روی کار قرار می‌گیرد، **سرمایه** است؛ شرط عینی دیگر کار، خود **زمین** است، زمین در مقام مالکیت ارضی. در نتیجه اسمیت پس از سخن‌گفتن از مالک سرمایه، ادامه می‌دهد:

«به محض آن‌که خاک کشوری یکسره به مالکیت خصوصی بدل شده است، همه‌ی مالکان زمین، درست مانند **همه‌ی مردم دیگر**، عاشق برداشت چیزی‌اند که نکاشته‌اند و حتی در ازای محصولات

طبیعی زمین طلب و ادعای رانتِ خاک^۱ دارند ... او» (کارگر) «باید سهمی از آن چه کارش فراهم آورده یا تولید کرده است، به صاحب زمین تحویل دهد. این سهم، یا قیمت این سهم — و این هردو به یک معنایند — سازنده‌ی رانتِ خاک است.» (همان‌جا، ص ۹۹، ۱۰۰).

بنابراین رانتِ زمین نیز مانند سود صنعتی واقعی فقط بخشی از کاری است که کارگر بر مواد خام افزوده و واگذار می‌کند، کاری که او بدون دریافت مزدی به مالک زمین و خاک، به زمیندار تحویل می‌دهد؛ یعنی فقط بخشی است از کار اضافی‌ای که او بیش‌تر و فراتر از بخشی از کاری انجام می‌دهد که جبران‌کننده‌ی مزد اوست یا هم‌ارزی است برای زمان کار گنجیده در کارمزد او.

به این ترتیب، آ. اسمیت ارزش اضافی، همانا کارِ مازاد، یا افزوده‌ای از کار انجام‌شده و در کالا تحقق‌یافته، بیش‌تر و فراتر از کاری پرداخت‌شده که هم‌ارزش را در قالب کارمزد دریافت کرده است، به‌مثابه **مقوله‌ی عام** تعریف می‌کند، |۲۵۴| مقوله‌ای که سود و رانت در واقع اشتقاق‌هایی از آن هستند. با این حال او ارزش اضافی را نه به‌خودی‌خود و نه در مقام مقوله‌ی جدا و متمایز از شکل‌های ویژه‌ای که در سود و رانت زمین به‌خود می‌پذیرد، برشناخته است. از همین‌رو، نزد او، حتی بیش‌تر از ریکاردو، خطاها و کاستی‌ها در پژوهش، بسیارند.

شکل دیگری که ارزش اضافی خود را در قالب آن می‌نماید، **بهره‌ی سرمایه**، بهره (بهره‌ی پول) است. اما این

«بهره‌ی پول همواره» (به گفته‌ی اسمیت در همان فصل) «درآمدی است مشتق‌شده که اگر نتواند از «کاسه‌ی» سودی پرداخت شود که از سرمایه‌گذاری پول حاصل می‌شود، باید از منبع درآمد دیگری پرداخت شود.»

(یعنی یا از رانت زمین، یا از کارمزد. در حالت اخیر، اگر میانگین دستمزد کار را در نظر بگیریم، بهره سهمی از ارزش اضافی به‌نظر نمی‌رسد، بلکه کسرکردنی است از خودِ مزد، یا — در این شکل، چنان‌که در آینده و در مناسبت‌های دیگر خواهیم دید، در شرایط تولید توسعه‌نیافته‌ی سرمایه‌داری پیش می‌آید — شکل دیگری است از سود.^۲)

^۱ Bodenrente

^۲ مارکس «شکل‌های باستانی» سرمایه را در جُستار «درآمد و سرچشمه‌هایش. اقتصاد یاوه‌سرا» در دفتر پانزدهم دستنویس‌ها، صفحه‌های ۹۰۱ - ۸۹۹ بررسی می‌کند. (م - آ، [۳۶])

«مگر آن که وام‌گیرنده فردی باشد اهل بریزوپاش و حیف‌ومیل که برای پرداخت بهره‌ی وام اولش، وامی تازه می‌گیرد.» (همان‌جا، ص ۱۰۵، ۱۰۶).

به این ترتیب، بهره یا بخشی است از سود که با سرمایه‌ی استقراضی ایجاد می‌شود؛ در این صورت شکلی ثانوی از خودِ سود، اشتقاقی از آن، و بنابراین تقسیم دیگری است از ارزش اضافیِ تصرف شده در شکل سود، بین اشخاص مختلف. یا از منبع رانت پرداخت می‌شود. در این صورت همان مقام سود را دارد. یا، وام‌گیرنده آن را از سرمایه‌ی خود یا سرمایه‌ی بیگانه می‌پردازد. در این صورت به‌هیچ روی ارزش اضافی‌ای نمی‌سازد، بلکه صرفاً تقسیم دیگری از ثروت موجود، نوسانِ توازنِ ثروت بین بهره‌وران است؛ مثل سودِ منتج از واگذاری. به استثنای حالت اخیر، که بهره اساساً شکلی از ارزش اضافی نیست (و به استثنای حالتی که بهره کسری‌ای از کارمزد، یا خود شکلی از سود است؛ و آدام اسمیت درباره‌ی این آخرین شکل حرفی نمی‌زند)، بهره صرفاً شکلی ثانوی از ارزش اضافی، بخشی صرف از سود یا رانت است (و فقط به تقسیم سود یا رانت مربوط می‌شود) و بنابراین بازنمایاننده‌ی هیچ نیست جز بخشی از کارِ مازادِ پرداخت‌نشده.

«مقدار پولی که به قصد کسب بهره وام داده شده است از دید وام‌دهنده همواره به‌مثابه سرمایه دیده می‌شود. او انتظار دارد که پس از انقضای زمان مقرر پولش به او بازگردانده شود و وام‌گیرنده بابت استفاده از این پول طی این زمان، رانت سالانه‌ی معینی به او بپردازد. وام‌گیرنده می‌تواند از پول یا به‌مثابه سرمایه یا به‌عنوان دست‌مایه‌ای برای مصرف مستقیم استفاده کند. اگر به‌مثابه سرمایه از آن استفاده کند، در این صورت آن را برای استخدام و نگهداری کارگران مولد به کار می‌بندد که ارزش را همراه با سود باز تولید می‌کنند. در این حالت می‌تواند سرمایه را بازپرداخت کند و بهره را بپردازد، بی‌آن که ضرورت داشته باشد به منبع درآمد دیگری دست بزند یا آن را بفروشد. اگر آن را به‌عنوان دست‌مایه‌ای معین و برای مصرف مستقیم به کار ببرد، آن‌گاه مانند هر اسراف‌کننده‌ی دیگری رفتار می‌کند و چیزی را که هدفش استخدام و نگهداری افرادِ کوشا بود، برای تفریح و تن‌آسایی به‌هدر می‌دهد. در این حالت نه می‌تواند سرمایه را بازپرداخت کند و نه بهره‌ای بپردازد، بی‌آن که به منبع درآمد دیگری دست بزند یا آن را بفروشد، مثلاً دار و ندارش یا رانت زمین را.» (از ۲ تا ۲، فصل چهارم، ص ۱۲۷، ویرایش مک‌کل [آک]).

|۲۵۵| پس کسی که پول، در این جا یعنی سرمایه، وام می‌گیرد، یا خود او آن را در مقام سرمایه به کار می‌بندد و از آن سود می‌برد. در این حالت بهره‌ای که او به وام‌دهنده می‌پردازد، هیچ نیست جز بخشی از

سود زیر عنوان **نامی ویژه**. یا پول وام گرفته شده را مصرف می کند. در این حالت با کاهش دارایی خود، دارایی وام دهنده را افزایش می دهد. در این جا فقط توزیع دیگری از ثروتی صورت می گیرد که از دست اسراف کننده به جیب رباخوار فرو می رود، اما هیچ ارزش اضافی ای ایجاد نمی شود. به این ترتیب مادام که بهره به طور اعم باز نمایانندهی ارزش اضافی است، هیچ نیست جز بخشی از سودی که به نوبه ی خود، هیچ نیست جز شکل معینی از ارزش اضافی، یا به عبارت دیگر، از کار پرداخت نشده.

در پایان آ. اسمیت یادآور می شود که همه ی عایدی های اشخاص نیز که از راه مالیات ها زندگی می کنند، یا از سهم کارمزد پرداخت می شوند، یعنی کسری ای از خود کارمزداند، یا سرچشمه شان در سود و رانت زمین است، یعنی فقط عنوان هایی هستند که تحت آن ها رسته های گوناگون از سود و رانت زمین می خورند، که خود هیچ نیستند جز شکل های گوناگونی از ارزش اضافی.

«همه ی مالیات ها و همه ی درآمدهایی که بر مالیات ها متکی اند، «مانند» حقوق ها، مستمری های بازنشستگان و همه ی انواع مقرری های سالانه سرآخر از یکی از این سه سرچشمه ی اصلی و سرآغازین درآمد، چه با واسطه و چه بی واسطه مشتق می شوند و، یا از دستمزد کار یا از سود سرمایه یا رانت زمین پرداخت می شوند.» (کتاب اول، فصل چهارم، ص ۱۰۶، همان جا [گارنیه]).

بنابراین بهره ی پول نیز مانند مالیات یا مالیات های مشتق شده از درآمدها — مادام که کسری هایی از خود کارمزد نیستند — صرفاً سهم شدن در سود و رانت زمین اند که آن ها نیز به نوبه ی خود در ارزش اضافی خلاصه می شوند، یعنی در زمان کار پرداخت نشده.

این است نظریه ی عمومی آ. اسمیت پیرامون ارزش اضافی.

آ. اسمیت یک بار دیگر کل دیدگاهش را جمع بندی می کند و نخست آن جا روشن می شود که او تا چه اندازه اندک تلاش دارد اثبات کند که ارزشی که کارگر بر محصول می افزاید (پس از کسر هزینه های تولید، ارزش مواد خام و ابزار کار) دیگر به واسطه ی زمان کار گنجیده در محصول تعیین نمی شود، زیرا کارگر کل این ارزش را به تصرف خویش در نمی آورد، بلکه باید آن را با سرمایه دار و مالک زمین تقسیم کند؛ ارزش یا محصول را. شیوه ای که بنا بر آن ارزش یک کالا بین تولیدکنندگان این کالا تقسیم می شود، طبعاً کوچک ترین تغییری در سرشت ارزش و نسبت ارزشی میان کالاها نمی دهد.

«از زمانی که زمین به مالکیت خصوصی درآمده است، صاحب زمین خواستار سهمی تقریباً از همه ی محصولاتی است که کارگر می تواند روی آن زمین تولید یا جمع آوری کند. رانت زمین او نخستین

کسری از محصول کار انجام شده روی زمین است. اما کشت‌گر زمین به‌ندرت از وسائل معاش برای حفظ زندگی خود تا زمان برداشت محصول برخوردار است. خرج معاش او معمولاً از سرمایه‌ی کسی که او را به کار واداشته، از سرمایه‌ی اجاره‌دار زمین، پیش‌ریز می‌شود، کسی که کوچک‌ترین علاقه‌ای به اشتغال کشت‌گر نمی‌داشت، اگر او محصول کارش را با صاحب سرمایه تقسیم نمی‌کرد و سرمایه‌اش را بعلاوه‌ی مبلغی سود به او باز نمی‌گرداند. **این سود، کسری دیگری |۲۰۶| از محصول کاری است که روی زمین انجام شده است.** محصول تقریباً همه‌ی انواع کار تابع و فرودست همین کسری برای سود است. در همه‌ی صنایع اغلب کارگران، نیازمند کارفرمایی هستند که تا پایان یافتن «فرآیند» کار، مواد خام و دستمزد و وسیله‌ی خرج زندگی‌شان را پیش‌ریز کند. **این کارفرما در محصول کارشان یا ارزشی که این‌ها با کار روی مواد خام به آن می‌افزایند سهیم می‌شود و سرچشمه‌ی سودش هم همین است.**» (از یک تا یک، فصل هشتم، ص ۱۰۹، ۱۱۰ [ویرایش مک کلاک]).

به این ترتیب، آ. اسمیت در این جا رانت زمین و سود سرمایه را با عباراتی خشک و بی‌رمق صرفاً به‌مثابه **کسری‌هایی** از محصول کارگر یا ارزش محصول توصیف می‌کند که با کمیت کار افزوده‌شده بر مواد از سوی دیگر، برابرند. اما این کسری، همان‌گونه که خود اسمیت نیز با آن پیش‌تر کلنجار رفته بود، فقط عبارت از بخشی از کار است که کارگر بیش‌تر و فراتر از مقدار کارش بر مواد می‌افزاید که فقط کارمزدش را جبران می‌کند یا فقط هم‌ارزی برای کارمزدش فراهم می‌آورد؛ یعنی کار مازاد یا بخش پرداخت‌نشده‌ی کارش. (بنابراین، در حاشیه یادآور می‌شویم که سود و رانت یا سرمایه و مالکیت زمین هرگز نمی‌توانند سرچشمه‌ی ارزش باشند.)

[۳ - کشف تولید ارزش اضافی در همه‌ی

سپهرهای کار اجتماعی از سوی اسمیت]

می‌توان پیشرفت بزرگ آ. اسمیت را در واکاوی ارزش اضافی، و بنابراین سرمایه، بسیار فراتر از فیزیوکرات‌ها دید. نزد آن‌ها فقط نوع معینی از کار واقعی — همانا کار کشاورزی — کاری است که ارزش

اضافی می‌آفریند. به این ترتیب آن‌ها ارزش مصرفی را یگانه سرچشمه‌ی ارزش می‌دانستند و نه زمان کار یا کار به‌طور عام اجتماعی را. اما در عطف به این نوع ویژه‌ی کار، این **طبیعت** یا زمین است که در حقیقت ارزش می‌آفریند و مسبب افزایش ماده (ارگانیک) است؛ یعنی، مازادی از ماده‌ی تولیدشده، بیش‌تر و فراتر از ماده‌ی به‌کاررفته.¹ آن‌ها به موضوع در چارچوبی کاملاً محدود می‌نگرند و با تصویری خیال‌انگیز، کژدیسه‌اش می‌کنند. اما نزد آ. اسمیت کار به‌طور عام اجتماعی، کاملاً فارغ از آن‌که در چه ارزش مصرفی‌ای بازنمایانده شود، فقط کمیت کار لازم، کاری است که ارزش می‌آفریند. ارزش اضافی خواه در شکل سود پدیدار شود، خواه رانت زمین، خواه در شکل ثانوی بهره، هیچ نیست جز بخشی از کاری که مالک شرایط عینی کار در مبادله با کار زنده تصرف کرده است. بنابراین نزد فیزیوکرات‌ها ارزش اضافی فقط در شکل رانت زمین پدیدار می‌شود. نزد آ. اسمیت رانت زمین، سود و بهره فقط شکل‌های گوناگون ارزش اضافی‌اند.

وقتی من ارزش اضافی را، مادام که فقط در تناسب با کل سرمایه‌ی پیش‌ریزشده لحاظ شود، **سود سرمایه** می‌نامم، از این روست که سرمایه‌دار بی‌میانجی درگیر در تولید، **بی‌میانجی** کار مازاد را تصرف می‌کند، کاملاً فارغ از آن‌که او پس از این، این ارزش اضافی را زیر چه عنوان «یا مقوله‌ای» با دیگران شریک می‌شود، چه این دیگری مالک زمین باشد، چه وام‌دهنده‌ی سرمایه. همان‌گونه که اجاره‌دار، مستقیماً اجاره را به مالک زمین می‌پردازد، کارخانه‌دار از ارزش اضافی‌ای که به تصرف درآورده است، رانت زمین را به مالک زمینی که کارخانه بر آن بنا شده است، و بهره را به سرمایه‌داری که سرمایه‌اش را پیش‌ریز کرده است، می‌پردازد.

|۲۵۷| {اینک باید به این نکات نیز پرداخت: (۱) جابجاگرفتن ارزش اضافی و سود نزد آ. اسمیت؛ (۲) نظرش درباره‌ی کار مولد؛ (۳) چگونه او رانت و سود را به سرچشمه‌های ارزش بدل می‌کند و نیز واکاوی نادرستش از قیمت طبیعی کالاها، که در آن ارزش مواد خام و کارافزار نباید جدا از قیمت سه منبع درآمد وجود داشته باشند یا تلقی شوند.}

[۴ - کژفهمی تأثیر قانون ارزش به‌هنگام مبادله

¹ ویراستاران م - آ توضیح داده‌اند که این جمله در حاشیه‌ی متن نوشته شده و مارکس آن را به‌عنوان جمله‌ای که باید وارد متن شود، علامت زده است. (م - فا)

بین سرمایه و کارمزد نزد اسمیت]

کارمزد یا هم‌ارزی که به‌وسیله‌ی آن سرمایه‌دار حق تصاحب موقتِ توانایی کار را می‌خرد، در شکل بی‌میانجی‌اش کالا نیست، بلکه کالای دگردیسی‌یافته، همانا پول، یا کالا در شکل قائم به‌ذاتش به‌مثابه ارزش مبادله‌ای، یا در مقام مادیت‌یافتگی بی‌میانجی کار اجتماعی یا زمان کار عام است. کارگر طبعاً با این پول کالاها را به همان قیمتی می‌خرد که هر دارنده‌ی دیگر پول. {در این جا از جزئیاتی مانند این موارد که مثلاً کارگر تحت شرایط و اوضاع و احوال نامناسبی خریدش را انجام می‌دهد، چشم‌پوشی کرده‌ایم.} او، مانند هر دارنده‌ی دیگر پول، در مقابل فروشنده‌ی کالا در مقام خریدار ظاهر می‌شود. او نه به‌مثابه کارگر، بلکه به‌مثابه قطب پول در برابر قطب کالا، در مقام دارنده‌ی کالا در شکل عام و همواره مبادله‌پذیرش، وارد «سپهر» گردش کالاها می‌شود. پولش دوباره [به] کالاهایی تبدیل می‌شود که قرار است برای او نقش ارزش‌های مصرفی را ایفا کنند و در این فرآیند، او کالاها را به همان قیمتی می‌خرد که آن‌ها به‌طور اعم در بازار دارند، به بیان کلی، بنا به ارزش‌شان. کارگر در این کنش فقط عمل **G-W** «**Geld-Ware**: پول - کالا» را انجام می‌دهد که نشان‌گر تغییر شکل «ارزش» است، اما به‌هیچ وجه به معنای تغییر مقدار ارزش به‌طور کلی نیست. اما، از آن جا که او به‌واسطه‌ی کارش که در محصول مادیت یافته است، نه فقط آن مقدار زمان کار «بر محصول» افزوده است که در پول دریافت‌شده از سوی او «یا مزدش» گنجیده بود، نه فقط هم‌ارزی «در ازای مزد»، بلکه کار مازادی نیز به رایگان تحویل داده است که در حقیقت سازنده‌ی سرچشمه‌ی سود است، بنابراین **عملاً و واقعاً** (زیرا در ماحصل کار، حرکت میانجی‌گری که در فروش توانایی کار گنجیده بود، حذف می‌شود) ارزش بالاتری از ارزش کل مبلغی که معادل کارمزد اوست، عرضه کرده است. برعکس، او با زمان کاری بیش‌تر، کمیتی از کار را خریده است که در پول دریافت‌شده به‌مثابه مزد تحقق یافته است. بنابراین می‌توان گفت که او به‌طور غیرمستقیم همه‌ی کالاهایی را که پول به‌دست آمده (که به نوبه‌ی خود فقط بیان قائم به‌ذات مقدار معینی زمان کار اجتماعی است) معادل آن‌هاست، با زمان کاری می‌خرد که از زمان کار گنجیده در خود این کالاها بیش‌تر است، هرچند که او آن‌ها را به همان قیمتی می‌خرد که هر خریدار دیگری می‌خرد یا همان قیمتی که هر دارنده‌ی دیگر کالا در نخستین دگردیسی کالایش به آن دست می‌یابد. برعکس، پولی که سرمایه‌دار با آن کار می‌خرد، در بردارنده‌ی مقدار کمتری کار و مقدار کوچک‌تری زمان کار است از کمیت کار یا زمان کاری که کارگر انجام می‌دهد و در کالای تولیدشده از سوی او گنجیده است؛ علاوه بر مقدار کاری که

گنجیده در مبلغی است که کارمزد را تشکیل می‌دهد، سرمایه‌دار مبلغ مازاد دیگری را نیز می‌خرد که او آن را پرداخت نکرده است و دربردارنده‌ی مازادی است که از کمیت کار گنجیده در پول پرداخت شده از سوی او بیش‌تر و فراتر است. و دقیقاً همین کمیت کار مازاد است که ارزش اضافی آفریده شده از سرمایه‌اش را می‌سازد.

اما از آن‌جا که پولی که |۲۵۸| سرمایه‌دار با آن کار می‌خرد (البته ماحصل رابطه چنین است که او کار می‌خرد، وگرنه پول او، به میانجی مبادله، نه مستقیماً با کار، بلکه با نیروی کار مبادله می‌شود)، هیچ نیست جز پیکره‌ی دگردیسی یافته‌ی **همه‌ی کالاها** [دیگر]، یعنی هستندگی قائم به ذات‌شان در مقام ارزش مبادله‌ای، باید درعین حال گفته شود که همه‌ی کالاها در مبادله با کار زنده، کاری اضافه بر کاری که در خود آن‌ها گنجیده است، می‌خرند. دقیقاً همین اضافی است که ارزش اضافی را می‌سازد.

این شایستگی بزرگ آ. اسمیت است که درست در نخستین فصل‌های کتاب اول (فصل‌های شش، هفت و هشت)، جایی که از مبادله‌ی کالایی ساده و قانون ارزشش به مبادله بین کار شیئی‌ت یافته و کار زنده، مبادله بین سرمایه و کار مزدی، به بررسی سود و رانت زمین به‌طور عام و در یک کلام به خاستگاه ارزش اضافی گذار می‌کند، این احساس را به دست می‌دهد که در این‌جا گسستی صورت می‌گیرد — و میانجی قضیه هرچه باشد، میانجی‌ای که خود او آن را نمی‌فهمد — در ماحصل امر، قانون مبادله‌ی هم‌ارزها عملاً نقض می‌شود و کار بیش‌تر در ازای کار کمتر (از منظر کارگر) و کار کمتر در ازای کار بیش‌تر (از منظر سرمایه‌دار) با یکدیگر مبادله می‌شوند؛ و این که او تأکید می‌کند و عملاً برآشفته است از این که با **انباشت سرمایه و مالکیت زمین** — یعنی با استقلال‌یابی شرایط کار در برابر خود کار — چرخشی تازه (و از چشم‌انداز ماحصل امر، چرخشی در عمل) و وارونگی‌ای ظاهری در قانون ارزش و بدل شدنش به ضد خود روی می‌دهد؛ هم‌چنین، این نیرومندی نظری اوست که این تناقض را درمی‌یابد و بر آن تأکید می‌کند، کما این که این سستی و کاستی نظری اوست که قانون عام، حتی برای مبادله‌ی کالایی صرف، او را برآشفته و پریشان می‌کند و بصیرتش را ندارد که ببیند چگونه این تناقض از آن‌جا پدیدار می‌شود که توانایی کار خود به کالا بدل شده است و مشخصه‌ی این کالای ویژه چنین است که ارزش مصرفی‌اش، که هیچ ربطی به ارزش مبادله‌ای‌اش ندارد، خود انرژی‌ای آفریننده‌ی ارزش مبادله‌ای است. ریکاردو از این لحاظ بر آ. اسمیت تقدم دارد که این تناقضات ظاهری و از منظر ماحصل امر، واقعی، او را دچار سرگستگی نمی‌کنند. او از این لحاظ از آ. اسمیت عقب‌تر است که حتی به ذهنش خطور نمی‌کند که اساساً معضلی موجود است و بنابراین پویش ویژه‌ای که قانون ارزش‌ها در تشکیل سرمایه

پیش می‌گیرد، در هیچ لحظه‌ای نه کنجکاوش می‌کند و نه دل‌مشغولش. این‌را که چگونه آن‌چه نزد آ. اسمیت نبوغ‌آمیز است نزد مالتوس و علیه موضع ریکاردویی به گرایش ارتجاعی بدل می‌شود، پس از این خواهیم دید.^۱

اما در عین‌حال بدیهی است که این بصیرت آ. اسمیت که او را به نوسان و تزلزل وامی‌دارد و زمین را زیرپایش خالی می‌کند، برخلاف ریکاردو، به‌سوی یک نگرش فراگیر نظری و یکپارچه در عطف به شالوده‌ی انتزاعی و عام نظام بورژوایی رهنمون نمی‌شود.

|۲۵۹| شیوه‌ی بیانی اسمیتی فوق، حاکی از این‌که کالا کار بیش‌تری از آن‌چه در آن گنجیده است می‌خرد یا این‌که کار، ارزش بالاتری از آن‌چه در کالا گنجیده است می‌پردازد، درواقع بازگویی بیان هاجسکین است:

«**قیمت طبیعی** (یا **قیمت ضروری**) به معنای کل **مقدار کاری** است که طبیعت برای تولید هر کالایی از انسان طلب می‌کند ... کار «اصل» سرآغازین بود، هم‌چنان هست و همواره یگانه‌ی پول خرید «و میانجی» بده‌بستان‌هایمان با طبیعت باقی می‌ماند ... هر کمیتی از کار برای ایجاد یک کالا ضروری باشد، کارگر باید با توجه به اوضاع و احوال کنونی جامعه، کار بسیار بیش‌تری از آن‌چه خریدنش از طبیعت ضروری است، برای کسب و تملک آن مایه بگذارد. این قیمت بسیار بالای طبیعی برای کارگر **قیمت اجتماعی** است. همیشه باید بین این‌دو تمایز قائل شد.» (توماس هاجسکین، «**اقتصاد سیاسی برای همه...**»، لندن ۱۸۲۷، ص ۲۱۹، ۲۲۰).

در این دریافت هاجسکین، دیدگاه هم‌هنگام درست و سرگشته و سرگردان‌کننده‌ی اسمیتی بازگویی شده است.

[۵ - درهم‌ریختگی ارزش اضافی و سود -

عنصر یاوه‌سرایانه در نظریه‌ی اسمیت]

^۱ نک. به یادداشت شماره‌ی [۳۳].

دیدیم که چگونه آ. اسمیت **ارزش اضافی** به‌طور اعم و رانت زمین و سود را به‌مثابه شکل‌های گوناگون و اجزاء تشکیل‌دهنده‌اش، تعریف و مستدل می‌کند. بنا بر بازنمایی او، بخش سرمایه که مرکب از مواد خام و ابزار تولید است، بی‌واسطه هیچ ربطی به ایجاد ارزش اضافی ندارد. ارزش اضافی منحصراً برخاسته از کمیت مازادی از کار است که کارگر **بیش‌تر و فراتر** از کاری که فقط هم‌ارز با کارمزد اوست، انجام می‌دهد. بنابراین ارزش اضافی فقط از آن بخشی از سرمایه که به کارمزد تخصیص یافته است، سرچشمه می‌گیرد، زیرا این بخش یگانه بخش سرمایه است که نه فقط خود را بازتولید می‌کند، بلکه مازادی ورای آن نیز تولید می‌کند. برعکس، در محاسبه‌ی سود، ارزش اضافی نسبت به کل مبلغ سرمایه‌ی پیش‌ریز شده لحاظ می‌شود؛ علاوه بر این تغییر، عوامل دیگری نیز در «محاسبه‌ی» سود وارد می‌شوند که منتج از هم‌تراز شدن سودها در سپهرهای گوناگون تولید سرمایه‌اند.

اما از آن‌جا که آدام اصل ارزش اضافی را مستدل می‌کند، اما نه مؤکداً در شکل مقوله‌ای معین که از شکل‌های ویژه‌اش متمایز باشد، بنابراین آن را مستقیماً با شکل تکامل‌یافته‌تر سود بی‌میانجی درهم می‌کند (و در یک کیسه می‌ریزد). این خطا نزد ریکاردو و همه‌ی پیروانش نیز برجای می‌ماند. از این خطا زنجیره‌ای از ناپی‌گیری‌ها، تناقضات حل‌ناشده و بی‌فکری‌هایی سرچشمه می‌گیرند که ریکاردویی‌ها (همان‌گونه که پس از این در بخش سود خواهیم دید) در صدد حل آن‌ها به‌شیوه‌ای مکتبی و زبان‌بازانه‌اند (آشکارتر از بقیه از سوی خود ریکاردو، زیرا نزد او قانون بنیادین ارزش وحدتی دستگاه‌مند دارد و پی‌گیرانه به کار بسته می‌شود و از همین‌رو ناپی‌گیری‌ها و تناقضات، برجستگی چشم‌گیرتری دارند).^۱ تجربه‌گرایی^۲ خام ناسفته به متافیزیک کاذب، به اسکولاستیکی بدل می‌شود که با شکنج و رنج خویش می‌کوشد پدیده‌های تجربی غیرقابل انکار را مستقیماً، به میانجی انتزاعی ساده و صوری، از قانون عام مشتق کند یا به قواره‌ی عقلایی آن قانون بیاراید. در این‌جا و در ربط با آ. اسمیت می‌خواهیم بلافاصله یک نمونه بیاوریم، زیرا زمینه‌ی آشفته‌فکری، آن‌جایی نیست که او به صراحت به سود و رانت زمین، به

^۱ نک: یادداشت شماره ۱۲. مارکس در ادامه‌ی کار روی «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» به نقد دیدگاه‌ها و برداشت‌های ریکاردویی‌ها از سود می‌پردازد. در دفتر چهاردهم دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳ - ۱۸۶۱، در فصل «انحلال مکتب ریکاردو»، مارکس مکتب و تأملی ویژه بر سیاق و شیوه‌ی مکتبی‌ای دارد که به‌واسطه‌ی آن جیمز میل کوشیده است تناقض‌های نظریه‌ی سود ریکاردویی را حل کند یا جان استوارت میل دست به تلاشی بی‌حاصل زده است تا تز ریکاردویی پیرامون تناسب وارونه بین نرخ سود و سطح دستمزد را بی‌میانجی از نظریه‌ی ارزش مشتق کند. (م - آ، [۳۷])

^۲ Empirismus

این شکل‌های خاص ارزش اضافی می‌پردازد، بلکه آن جاست که او آن‌ها را فقط به‌مثابه شکل‌های ارزش اضافی به‌طور اعم، به‌مثابه استنتاجاتی قیاسی از کاری که کارگران بر مواد خام افزوده‌اند، می‌فهمد.

| ۲۶۰ | پس از آن که آ. اسمیت در کتاب اول، فصل ششم، [ص ۹۶، ۹۷] گفته است:

«پس ارزشی که کارگر بر مواد خام می‌افزاید، در این جا به دو بخش تقسیم می‌شود که از آن‌ها یکی مزدش را پرداخت می‌کند و دیگری سود کارفرماست در قیاس با کل مبلغی که او برای مواد خام و مزد کارگران پیش‌ریز کرده است».

ادامه می‌دهد:

«او» (بنگاه‌دار) «به استخدام این کارگر علاقمند نمی‌بود اگر انتظار نمی‌داشت که با فروش ثمره‌ی کارش چیزی بیش‌تر از آنچه برای جایگزین کردن روزی او ضروری است به کف آورد و هیچ علاقه‌ای نمی‌داشت به جای سرمایه‌ی کوچک‌تر سرمایه‌ای بزرگ‌تر را به کار ببندد، اگر سودش تناسب معینی با مقدار سرمایه‌ی پیش‌ریخته‌اش نمی‌داشت.»

نخست توجه داشته باشیم: آ. اسمیت پس از آن که ارزش اضافی، یعنی عایدیِ مازادِ بنگاه‌دار و رای حجم ارزشی لازم برای جایگزین کردن روزی او «کارگر» را به بخشی از کار تحویل می‌کند که کارگر بیش‌تر و فراتر از مقدار ضروری که برای پرداخت مزدش، بر مواد خام می‌افزاید و بنابراین این عایدیِ مازاد را خالصاً برخاسته از بخشی از سرمایه قلمداد می‌کند که به مزد کارگران تخصیص یافته است، این عایدیِ مازاد را اما بلافاصله در شکل سود می‌فهمد، یعنی نه در عطف به بخشی از سرمایه که از آن سرچشمه گرفته است، بلکه به‌مثابه مازادی بالاتر از کل ارزش سرمایه‌ی پیش‌ریخته، «در قیاس با کل مبلغی که او برای مواد خام و مزد کارگران پیش‌ریز کرده است» (ناگفته نماند که در این جا وسائل تولید نادیده مانده‌اند). به این ترتیب او ارزش اضافی را بی‌میانجی در شکل سود می‌فهمد. دشواری‌هایی که بلافاصله پیش خواهند آمد، از همین رویند.

آ. اسمیت می‌گوید، سرمایه‌دار

«به استخدام این کارگر علاقمند نمی‌بود، اگر انتظار نمی‌داشت که با فروش ثمره‌ی کارش چیزی بیش‌تر از آنچه برای جایگزین کردن روزی او ضروری است، به کف آورد.» [ص ۹۷].

این «گفته»، اگر رابطه‌ی سرمایه را پیش فرض بگیریم، کاملاً درست است. سرمایه‌دار تولید نمی‌کند تا با محصول تولید، نیازهایش را ارضاء کند؛ او اساساً برای رعایت مستقیم مصرف تولید نمی‌کند. او تولید می‌کند، تا ارزش اضافی تولید کند. اما با عزیمت از این پیش فرض — که هیچ نیست جز این که با فرض تولید سرمایه‌دارانه، سرمایه‌دار فقط به خاطر ارزش اضافی تولید می‌کند — آ. اسمیت، همانند بسیاری از پیروان لوده‌اش پس از او، **ارزش اضافی** را تبیین نمی‌کند، یعنی او هستندگی ارزش اضافی را نه با عزیمت از منافع سرمایه‌دار، بلکه با اتکا به میل و آرزوی سرمایه‌دار به ارزش اضافی تبیین می‌کند. این را در اساس و پیشاپیش از ارزشی که کارگر علاوه بر مزد دریافتی در جریان مبادله، بر مواد خام افزوده است، استنتاج کرده بود. اما او بلافاصله ادامه می‌دهد: سرمایه‌دار هیچ علاقه‌ای نمی‌داشت به جای سرمایه‌ی کوچک‌تر سرمایه‌ای بزرگ‌تر را به کار ببندد، اگر سودش تناسب معینی با مقدار سرمایه‌ی پیش‌ریخته‌اش نمی‌داشت. در این جا، سود دیگر نه از سرشت ارزش اضافی، بلکه بنا بر «میل و منفعت» سرمایه‌دار تبیین می‌شود. چه لودگی سطحی و آشکاری.

آ. اسمیت در نمی‌یابد که با این درهم‌ریختگی بی‌میانجی ارزش اضافی با سود و سود با ارزش اضافی، قانونی را که هم‌اینک بر پایه‌ی خاستگاه ارزش اضافی وضع کرده است، |۲۶۱| به دور می‌افکند. اگر ارزش اضافی صرفاً بخشی از ارزش (یا بخشی از مقدار کار) که کارگر **بیش‌تر و فراتر** از آنچه جایگزین دستمزد کار است، بر مواد خام **می‌افزاید**، چرا باید این بخش دوم بی‌واسطه رشد کند؟ چون ارزش سرمایه‌ی پیش‌ریخته در این حالت بزرگ‌تر از حالت دیگر است؟ این تضاد در مثالی که آ. اسمیت بلافاصله طرح می‌کند تا نظر کسانی را که سود را مزدی برای باصطلاح کار نظارت و مراقبت می‌دانند، باطل می‌کند، به خوبی آشکار می‌شود. زیرا او می‌گوید:

«این‌ها» (سودهای سرمایه‌های پیش‌ریخته) «با دستمزد کار کاملاً تفاوت دارند؛ آن‌ها بر قوانینی کاملاً متفاوت مبتنی‌اند و با مقدار و سرشت این ظاهراً کار نظارت و مدیریت کوچک‌ترین تناسبی ندارند. **آن‌ها به تمامی مبتنی‌اند بر ارزش سرمایه‌ی به کار بسته‌شده** و بسته به مقدار و بزرگی این سرمایه، بیشتر یا کم‌ترند. مثلاً فرض کنیم جایی که سودهای میانگین سرمایه‌ها در هر مانوفاکتور سالانه ده درصد است، دو مانوفاکتور وجود دارد و هر کدام از آن‌ها بیست کارگر با مزد سالانه‌ی ۱۵ پوند در استخدام خود دارند به طوری که هر مانوفاکتور سالانه ۳۰۰ پوند دستمزد می‌پردازد. هم‌چنین فرض کنیم که در یک کارخانه مواد خام سخت و ناهنجار به ارزش سالانه‌ی ۷۰۰ پوند و در دیگری مواد خام ظریف و سفته به ارزش سالانه‌ی ۷۰۰۰ پوند وارد کار می‌شود؛ به این ترتیب سرمایه‌ی سالانه‌ی به کاررفته فقط

۱۰۰۰ پوند و در دومی ۷۳۰۰ پوند است. بنا بر نرخ ده درصدی، کارخانه‌ی اول می‌تواند سود سالانه‌ای حدود ۱۰۰ پوند و کارخانه‌ی دوم سود سالانه‌ای نزدیک به ۷۳۰ پوند انتظار داشته باشد. با این حال و به‌رغم این اختلاف بزرگ بین سودهای‌شان، کارِ مراقبت و مدیریت در هر دوی آن‌ها می‌تواند کاملاً یا تقریباً همسان و هم‌قدر باشد.» [همان‌جا، ص ۹۷، ۹۸].

به این ترتیب از ارزش در شکل عامش بلافاصله به نرخ‌ی عمومی برای سود می‌رسیم که بی‌واسطه هیچ ربطی به آن ندارد. اما عجالتاً ادامه می‌دهیم. در هر دو کارخانه ۲۰ کارگر شاغل‌اند؛ کارمزدشان در هر دو کارخانه همسان و مساوی ۳۰۰ پ[وند] است. این فرض ثابت می‌کند که چنین نیست که در یک کارخانه کاری بیش‌تر از کارخانه‌ی دیگر انجام می‌گیرد و یک ساعت کار در یک کارخانه، و بنابراین یک ساعت کارِ مازاد در یک کارخانه برابر با چند ساعت کارِ مازاد در کارخانه‌ی دوم باشد. برعکس در هر دو کارخانه کارِ میانگین همسانی مفروض گرفته شده است و کارمزد برابری که برای آن‌ها پرداخت می‌شود، همین همسانی را نشان می‌دهد. اگر این‌طور است، پس چگونه کار مازادی که در یک کارخانه، کارگران بیش‌تر و فراتر از قیمت کارشان «بر محصول» می‌افزایند، هفت برابر ارزشمندتر از کار کارگران کارخانه‌ی دیگر است؟ یا به‌عبارت دیگر، چرا کارگران یک کارخانه که مواد دست‌مایه‌ی کارشان ۷ برابر گران‌تر از مواد کارخانه‌ی دیگر است، هفت برابر کار مازاد بیش‌تر از کارگران کارخانه‌ی دوم تحویل می‌دهند، در حالی که در هر دو کارخانه کارمزد برابری دریافت می‌کنند، یا زمان کارِ برابری، که برای |۲۶۲| بازتولید کارمزدشان ضروری است، دارند؟

سودِ هفت برابر در یک مانوفاکتور در مقایسه با مانوفاکتور دیگر، و اساساً قانونی برای سود که مبتنی بر نسبت آن با مقدار سرمایه‌ی پیش‌ریخته است، در نخستین نگاه متناقض است با قانونی برای ارزش اضافی یا سود (زیرا آ. اسمیت هر دو را بی‌واسطه یکی و یکسان می‌انگارد) که منحصرأً بر کار مازاد پرداخت‌نشده‌ی کارگر مبتنی است. آ. اسمیت این قوانین را با بی‌فکری ساده‌لوحانه‌ای به‌کار می‌بندد، بی‌آن‌که کوچک‌ترین اطلاعی از این تضاد حاضر و موجود داشته باشد. همه‌ی پیروان او نیز — از آن‌جا که هیچ‌یک از آن‌ها ارزش اضافی را متمایز از شکل‌های متعین‌اش بررسی نمی‌کنند و فقط به‌طور کلی به آن می‌پردازند — به او وفادار باقی می‌مانند. این معضل، همان‌گونه که اشاره شد، نزد ریکاردو بروزی ناهنجارتر دارد.

از آن‌جا که آ. اسمیت ارزش اضافی را نه فقط به سود، بلکه به رانتِ زمین نیز تحویل می‌کند — یعنی به دو نوع ویژه‌ای از ارزش اضافی که پویش هر یک از آن‌ها به‌واسطه‌ی قوانینی کاملاً متفاوت تعیین

می‌یابد — می‌بایست از همان آغاز دریابد که مجاز نیست شکل عام انتزاعی را با هیچ‌یک از شکل‌های ویژه‌اش، بی‌میانجی درهم‌ریزد (یا یکی و یکسان پندارد). نزد او و نزد همه‌ی اقتصاددانان بورژوایی که پس از او می‌آیند، کمبود شم نظری برای فهم و تشخیص تفاوت‌های شکلی روابط اقتصادی و نیز رویکرد ناسفته و ناهنجار به ماده‌ی تجربی پیش‌رو و علاقه به آن، قاعده (ی مسلط) برجای می‌مانند. از همین روست ناتوانی‌شان نیز در فهم درست پول، که چیزی نیست جز دگردیسی‌های گوناگون شکل ارزش مبادله‌ای، جایی که اندازه‌ی ارزش بی‌تغییر باقی مانده است.

[۶ - درک نادرست اسمیت از سود، رانت و دستمزد

در مقام سرچشمه‌های ارزش]

لاودردیل^۱ در «پژوهش‌هایی پیرامون سرشت و خاستگاه ثروت عامه»، ترجمه‌ی Lagentie de Lavaïss، پاریس ۱۸۰۸ شیوه‌ی استدلال آ. اسمیت پیرامون ارزش اضافی را — که به گفته‌ی او منطبق است با دیدگاه‌هایی که لاک طرح کرده بود — متهم می‌کند به این که بنا بر آن سرمایه برخلاف ادعای خود اسمیت، دیگر خاستگاه اصیل ثروت نیست، بلکه فقط منبعی ثانوی و اشتقاقی است. بخش مربوط به این انتقاد به این قرار است:

«بیش از یک سده پیش از این، لاک تقریباً عین همین نظر را» (که اسمیت دارد) «داشت ...». به گفته‌ی او «پول چیزی سترون است که هیچ چیز تولید نمی‌کند؛ همه‌ی خدمتی که پول ارائه می‌کند این است که بنا بر توافق متقابل، سود که اجرت کار یک انسان بود، به جیب فرد دیگری برود.» (لاودردیل، ص ۱۱۶). «اگر این نظر درباره‌ی سود سرمایه فرسختانه^۲ درست باشد، نتیجه این می‌شود که سود سرچشمه‌ای اصیل برای ثروت نیست، بلکه ثانوی و اشتقاقی است؛ و بنابراین می‌توان سرمایه را یکی از سرچشمه‌های ثروت ندانست، زیرا سودش هیچ نیست جز انتقالی از جیب کارگر به جیب سرمایه‌دار.» (همان‌جا، ص ۱۱۶، ۱۱۷).

^۱ Lauderdale

^۲ rigorös

مادام که ارزش سرمایه در محصول دوباره پدیدار می‌شود، نمی‌توان آن را «سرچشمه‌ی ثروت» نامید. در این جا فقط کار انباشته‌شده، مقدار معینی کار مادیت‌یافته است که ارزش خود را بر محصول می‌افزاید.

سرمایه فقط در مقام **رابطه** مولد ارزش است، همانا مادامی که به‌عنوان اجباری بر سر کار مزدی آن را ناگزیر می‌کند کار مازادی انجام دهد، یا زمانی که نیروی بارآور کار را مهمیز می‌زند تا ارزش اضافی نسبی بی‌آفریند. در هر دو حالت، سرمایه ارزش تولید می‌کند فقط |۲۶۳| در مقام قدرت بیگانه با کار شرایط عینی خود کار بر فراز کار، اساساً فقط به مثابه‌ی شکلی از شکل‌های خود کار مزدی، در مقام شرایط کار. اما سرمایه در معنای رایج نزد اقتصاددانان، یعنی در مقام کار انباشته‌ی واقعاً موجود در «پیکر» پول یا کالاها، همانند همه‌ی شرایط دیگر کار، از جمله نیروهای رایگان طبیعت نیز، در فرآیند کار و در ایجاد ارزش‌های مصرفی اثری مولد دارد، اما هرگز سرچشمه‌ی ارزش نیست. ارزش نوینی نمی‌آفریند و فقط مادامی که خود ارزش مبادله‌ای دارد بر محصول ارزش مبادله‌ای می‌افزاید؛ یعنی، خود نیز به زمان کار شیئیت‌یافته تحویل می‌شود، چنان که «آشکار باشد که» کار، سرچشمه‌ی ارزش آن است.

لاووردیل البته در این باره حق دارد که آ. اسمیت، در واکاوی سرشت ارزش اضافی و ارزش، به‌غلط سرمایه و خاک و زمین را به‌مثابه سرچشمه‌های قائم به‌ذات ارزش مبادله‌ای معرفی می‌کند. این‌ها سرچشمه‌های درآمد صاحبان‌شان‌اند، مادام که سندی دال بر مقدار معینی کار مازادند که کار کارگر فراتر و بیش‌تر از زمان کار لازم برای جایگزینی کارمزدش به‌ناگزیر انجام داده است. مثلاً آ. اسمیت می‌گوید:

«دستمزد کار، سود و رانت زمین سه سرچشمه‌ی آغازین هر درآمدند، و هر ارزش مبادله‌ای.» (همان‌جا، فصل ششم، [ص ۱۰۵]).

همان‌گونه که راست است که آن‌ها سرچشمه‌ی آغازین هر درآمدند، همان‌گونه خطاست که آن‌ها سرچشمه‌ی آغازین هر ارزش مبادله‌ای نیز هستند، زیرا ارزش کالا منحصرأً به‌واسطه‌ی زمان کار گنجیده در آن تعیین می‌شود. در حالی که آ. اسمیت هم‌اینک رانت زمین و سود را نیز هم‌چون مشتقاتی^۱ صرف از ارزش یا از کاری معرفی می‌کند که کارگر بر مواد خام می‌افزاید، چگونه می‌تواند آن‌ها را سرچشمه‌های آغازین ارزش مبادله‌ای بنامد؟ (آن‌ها فقط در این معنا و دامنه می‌توانند چنین باشند که سرچشمه‌های آغازین را به جنبش وامی‌دارند، یعنی کارگر را مجبور می‌کنند کار مازاد انجام دهد) مادام که آن‌ها عنوان‌هایی (یا شرایطی) هستند که با استناد به آن‌ها می‌توان بخشی از ارزش، همانا از کار

¹ deductions

شیئیت یافته در کالا را تصرف کرد؛ آن‌ها سرچشمه‌های درآمد برای صاحبان‌شان هستند. اما تقسیم یا تصرف ارزش، سرچشمه‌ی ارزشی نیست که تصرف می‌شود. اگر این تصرف روی نمی‌داد و کارگر کل محصول کارش را به‌مثابه مزد به‌دست می‌آورد، ارزش کالای تولیدشده همانی که بود باقی می‌ماند، هرچند دیگر بین او و مالک زمین و سرمایه‌دار تقسیم نمی‌شد.

مالکیت زمین و سرمایه، به این دلیل که این‌دو، سرچشمه‌های درآمد صاحبان‌شان هستند، یعنی به آن‌ها این قدرت را می‌دهند که سهمی از ارزش‌های آفریده‌شده از سوی کار را تصرف کنند، به سرچشمه‌های ارزشی که تصرف می‌کنند، بدل نمی‌شوند. در عین حال خطاست که گفته شود دستمزد کار سازنده‌ی یکی از سرچشمه‌های آغازین ارزش مبادله‌ای است، هرچند که آن، یا به بیان دقیق‌تر، فروش دائمی توانایی کار، سرچشمه‌ی درآمد کارگر است. آن‌چه ارزش می‌آفریند، کار است نه دستمزد کارگر. دستمزد کار ارزشی است پیشاپیش موجود، یا، اگر کل «فرآیند» تولید را در نظر آوریم، سهمی از ارزش آفریده‌شده از سوی کارگر، که به تصرف خود او درمی‌آید، اما این تصرف آفریننده‌ی ارزش نیست. از همین‌رو دستمزد او می‌تواند افزایش یا کاهش یابد، بی‌آن‌که ارزش کالای تولیدشده از سوی او کوچک‌ترین تغییری را تجربه کند.

[۷ - درک دوچهره‌ی اسمیت از رابطه‌ی ارزش و درآمد.

دیدگاهش پیرامون «قیمت طبیعی» به‌مثابه

حاصلجمع دستمزد، سود و رانت]

در این‌جا^{<1>} می‌خواهیم نادیده بگیریم که آ. اسمیت رانت زمین را تا چه اندازه در مقام عنصری تعیین‌کننده در تشکیل قیمت کالاها تلقی می‌کند. برای پژوهش ما در این‌جا این پرسش که رانت زمین به‌طور کامل یا سود به‌مثابه بخشی از ارزش اضافی یا اشتقاقی از کاری که کارگر بر مواد خام می‌افزاید، تلقی شوند، از اهمیت به مراتب کم‌تری برخوردار است، و از همین‌رو | ۲۶۴ | در این‌جا برای ما در حقیقت

<1> ویراست MEV پیش از پایان صفحه‌ی ۲۶۳ دفترها، دو فراز از صفحه‌ی ۲۶۵ را آورده و سپس صفحه‌ی ۲۶۳ را دنبال کرده است. ما به پیروی از MEGA این فراز را در جای خود و در صفحه‌ی ۲۶۵ قرار داده‌ایم. (م - فا)

علی‌السویه است که آن چه به‌مثابه اشتقاقی از سود یا کل کارِ مازادِ پرداخت‌نشده، **مستقیماً** در قیاس با کار، از سوی سرمایه‌دار تصرف می‌شود، بعداً زیر چه مقوله‌ای قرار می‌گیرد و این ارزش اضافی چگونه باید بین کارگر و صاحبان شرایط تولید، خواه مالک خاک و زمین باشد، خواه وام‌دهنده‌ی سرمایه، تقسیم شود. بنابراین ما در این جا، برای سادگی کار، فقط از کارمزد و سود در مقام دو مقوله‌ای سخن می‌گوییم که ارزش نوآفریده به آن‌ها تقسیم می‌شود.

فرض کنیم در یک کالا (**صرف‌نظر** از ارزش مصرف‌شده در مواد خام و ابزار کار) زمان کاری ۱۲ ساعته مادیت یافته است، آن‌گاه می‌توانیم ارزشش را فی‌نفسه، فقط در پول بیان کنیم. فرض بگیریم، مثلاً در ۵ شلینگ نیز زمان کاری ۱۲ ساعته مادیت یافته است. به این ترتیب ارزش کالا = است با ۵ شلینگ. منظور آ. اسمیت از قیمت طبیعی کالاها هیچ نیست جز ارزش‌شان، بیان‌شده در پول. (طبعاً قیمت بازار کالا بالاتر یا پائین‌تر از ارزشش است. آری؛ همان‌گونه که پس از این اثبات خواهیم کرد، حتی قیمت میانگین کالاها نیز **همواره** از ارزش‌شان **متمايز** است.^۱ اما در بررسی آ. اسمیت پیرامون قیمت طبیعی این نکته کوچک‌ترین نقشی ایفا نمی‌کند. افزون بر این، نه قیمت بازار و نه به‌مراتب کمتر از آن، نوسان‌ها در قیمت میانگین کالاها، بدون اتکا به بصیرت نسبت به سرشت ارزش، امکان به‌فهم آمدن دارد.)

اگر بنا بر فرض، ارزش اضافی گنجیده در کالا ۲۰ درصد کل ارزشش باشد، یا، ۲۵ درصد زمان کار لازم گنجیده در آن، — و این دو با هم در نهایت فرقی نمی‌کنند — آن‌گاه این ارزش ۵ شلینگی، یعنی قیمت طبیعی کالا، تجزیه می‌شود به ۴ شلینگ دستمزد کار و ۱ شلینگ ارزش اضافی (که ما در این جا برای دنبال کردن استدلال آ. اسمیت اسمش را سود می‌گذاریم). با این ترتیب درست می‌بود اگر می‌گفتیم که مقدار ارزش کالا یا قیمت طبیعی‌اش، تعیین‌یافته مستقل از کارمزد و سود، قابل تحویل است به ۴ شلینگ دستمزد کار (قیمت کار) و ۱ شلینگ سود (قیمت سود). اما نادرست بود اگر می‌گفتیم که ارزش کالا منتج از باهم‌جمع کردن یا کنار هم نهادن قیمت تنظیم‌کننده‌ی دستمزد کار و قیمت سود است، مستقل از ارزش کالا. در حالت دوم هیچ دلیلی در دست نبود که چرا ارزش کل کالا ۸، ۱۰ شلینگ و جز این‌ها نباشد، بسته به این که فرض گرفته می‌شد دستمزد=۵ و سود=۳ شلینگ و غیره باشند.

^۱ منظور مارکس از اصطلاح «قیمت میانگین» در این جا همانی است که او از اصطلاح «قیمت تولید» مراد می‌کند، یعنی هزینه‌های تولید (C+V) بعلاوه‌ی سود میانگین. رابطه‌ی بین قیمت کالاها و «قیمت میانگین»‌شان را مارکس در بخش دوم «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی»، در فصل‌های هشتم و نهم بررسی می‌کند. خود اصطلاح «قیمت میانگین» دال بر این است که منظور در این جا «قیمت میانگین بازار طی دوره‌ای طولانی یا ... محوری است که قیمت بازار بر گرد آن می‌چرخد.» (م - آ، [۳۸]).

وقتی آ. اسمیت به پژوهش پیرامون «نرخ طبیعی» دستمزد یا «قیمت طبیعی» دستمزد می‌پردازد، اصل راهنمای او چیست؟ قیمت طبیعی وسائل معاشی که برای بازتولید توانایی کار ضروری‌اند. اما او قیمت طبیعی این وسائل معاش را چگونه تعیین می‌کند؟ اگر اساساً تعیین‌شان کند، دوباره بازمی‌گردد به تعیین درست ارزش، یعنی به زمان کار لازم برای تولید این وسائل معاش. اما آن‌جا که این مسیر درست را ترک می‌کند، دچار دور باطل می‌شود. قیمت طبیعی وسائل معاشی که قیمت طبیعی دستمزد را تعیین می‌کنند، چگونه تعیین می‌شود؟ از طریق قیمت طبیعی «دستمزد»، «قیمت طبیعی» سود و «قیمت طبیعی» رانت زمین، که قیمت طبیعی آن وسائل معاش و هم‌ه‌ی کالاهای دیگر را تشکیل می‌دهند. و همین‌طور الی‌غیرالنهاییه. وراجی‌های مربوط به قانون عرضه و تقاضا طبعاً در این‌جا راهی برای رهایی از دور باطل نیستند. زیرا، دقیقاً زمانی که عرضه و تقاضا برهم منطبق‌اند، یعنی زمانی که قیمت کالا به‌واسطه‌ی نوسان‌های عرضه و تقاضا بالاتر یا پائین‌تر از ارزشش نیست، یا به سخن دیگر، زمانی که قیمت تمام‌شده‌ی^۱ کالا (یا ارزش کالایی که از سوی فروشنده عرضه می‌شود) در عین حال همان قیمتی است

^۱ مارکس اصطلاح «قیمت تمام‌شده» (Kostenpreis/Kostpreis/cost price) را به معانی گوناگونی به‌کار می‌برد: (۱) به معنای هزینه‌های تولید برای سرمایه‌دار (C+V)؛ (۲) به معنای «هزینه‌های ذاتی تولید» کالا (C+v+m)، که منطبق‌اند بر ارزش کالا؛ و (۳) به معنای قیمت تولید (سود میانگین + C+V). در مورد پیش‌رو، اصطلاح مذکور را باید به معنای دوم فهمید، یعنی هزینه‌های ذاتی تولید. در بخش دوم «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» مارکس از اصطلاح «قیمت تمام‌شده» در معنای سوم استفاده می‌کند، یعنی قیمت تولید یا «قیمت میانگین». مارکس دقیقاً در آن‌جا این اصطلاحات را تعریف می‌کند. مثلاً در صفحه‌ی ۵۰۹ دستنوشته‌اش می‌نویسد: «... قیمت‌های میانگین» متمایز با خود ارزش یا — به گفته‌ی ما — **قیمت‌های تمام‌شده** که نه مستقیماً به‌واسطه‌ی ارزش کالاها، بلکه به‌وسیله‌ی سرمایه‌ی پیش‌ریخته در آن‌ها بعلاوه‌ی سود میانگین تعیین شده‌اند.» مارکس در صفحه‌ی ۶۲۴ دستنویس می‌نویسد: «... برای عرضه‌ی کالا قیمت لازم نیست، آن‌چه لازم است، برای آن‌که اساساً کالا شود و در مقام کالا در بازار پدیدار شود، البته **قیمت تولید یا قیمت تمام‌شده‌اش** است.»

در بخش سوم «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» مارکس از اصطلاح «قیمت تمام‌شده» هم به معنای قیمت تولید و هم در معنای هزینه‌ی تولید برای سرمایه‌دار استفاده می‌کند.

این کاربردهای گوناگون از اصطلاح «قیمت تمام‌شده» را از این راه می‌توان تبیین کرد که از واژه‌ی «هزینه» یا ارزیدن (Kosten) در اقتصاد در سه معنای گوناگون استفاده شده است؛ این نکته را مارکس به‌ویژه در بخش سوم «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» برجسته کرده است (در دستنوشته‌ها صفحات ۷۹۰ - ۷۸۸ و ۹۲۸: ۱) به معنای مبلغ پیش‌ریخته که از سوی سرمایه‌دار پرداخت می‌شود؛ (۲) در معنای قیمت سرمایه‌ی پیش‌ریخته بعلاوه‌ی سود میانگین؛ و (۳) در معنای هزینه‌های واقعی (ذاتی) تولید خود کالا.

که تقاضا پرداختش می‌کند، باید «قیمت طبیعی» یا قیمت منطبق بر ارزش کالا، مقداری «معلوم» و موجود باشد.

|۲۶۵| اما، همان‌گونه که گفته شد: آ. اسمیت به‌هنگام پژوهش پیرامون قیمت طبیعی دستمزد، در حقیقت — دست کم گاه به گاه — به تعیین درست ارزش کالا پناه می‌برد. به وارونه، در فصلی که به نرخ طبیعی یا قیمت طبیعی سود می‌پردازد، جایی که باید به پرسش اصلی پاسخی داده شود، در تکرار بدیهیات و همان‌گویی‌های گنگ و بی‌معنا، گم و سرگردان می‌شود. «از دید او» در اساس و در حقیقت، این ارزش کالا است که کارمزد و سود و رانت زمین را تعیین می‌کند، اما او (به اغوای فرانمود تجربی و تصورات متعارف) راه بازگشت را پیشه می‌کند و می‌خواهد قیمت طبیعی کالاها را از طریق باهم جمع کردن قیمت کارمزد، سود و رانت زمین محاسبه و تعیین کند. شایستگی ریکاردوست که بر این آشفته‌فکری نقطه‌ی پایانی می‌گذارد. به‌زودی به او باز خواهیم گشت.^۱

در این‌جا فقط یک اشاره: **مقدار مفروض** ارزش کالا، که منبع پرداخت کارمزد و سود است، به‌لحاظ تجربی در چشم سرمایه‌دار صنعتی در این شکل پدیدار می‌شود که به‌رغم همه‌ی نوسان‌ها در دستمزد، قیمت معین کالا در بازار، برای مدت‌زمانی کوتاه‌تر یا بلندتر دوام می‌آورد.

بنابراین باید به این رویکرد خاص و عجیب در کتاب آ. اسمیت توجه داشت: ارزش کالا مورد پژوهش قرار می‌گیرد و گاه به‌درستی تعیین می‌شود، چنان درست که او به‌طور عام خاستگاه ارزش اضافی و شکل‌های ویژه‌اش را کشف می‌کند، یعنی دستمزد و سود را از این ارزش مشتق و استنتاج می‌کند. اما سپس راه وارونه را پیش می‌گیرد و می‌خواهد به وارونه ارزش کالاها را (که از آن کارمزد و سود مشتق شده‌اند) از سرجمع‌زدن قیمت طبیعی دستمزد، سود و رانت زمین مشتق و استنتاج کند. گناه ناتوانی او در

جز این سه معنا که می‌توان نزد کلاسیک‌های بورژوازی اقتصاد سیاسی یافت، یک معنای چهارمی نیز وجود دارد و آن معنای یاوه‌سرایانه‌ی اصطلاح «قیمت تمام‌شده» است. مثلاً ژان باتیست سه در نوشته‌اش «رساله‌ی اقتصاد سیاسی» (ویراست دوم، جلد سوم، پاریس ۱۸۱۴، ص ۴۵۳) می‌نویسد قیمت تمام‌شده آن چیزی است که برای خدمات مولد کار، سرمایه و زمین پرداخت می‌شود. این درک یاوه‌سرایانه از «قیمت تمام‌شده» را مارکس اکیداً رد می‌کند. (نک: صفحات ۵۰۶ و ۶۹۳/۶۹۴ دستنوشته‌ها). (م - آ، [۳۹])

^۱ در بخش مشروح مربوط به ریکاردو، که دفترهای یازده، دوازده و سیزده دستنوشته‌های ۱۸۶۳ - ۱۸۶۱ را شامل می‌شود، فصلی وجود دارد زیر عنوان «نظریه‌ی ریکاردو و آدام اسمیت پیرامون قیمت تمام‌شده (ابطال)». مارکس در این فصل به واکاوی برداشت اسمیت از قیمت تمام‌شده زیر عنوان «قیمت طبیعی» بازمی‌گردد. (دفتر یازدهم، دستنوشته‌ها، صفحات ۵۶۰ - ۵۴۹). (م - آ، [۴۰]).

استدلال و استنتاج درست تأثیر نوسان‌های مزد و سود و غیره بر قیمت کالاها — زیرا شالوده‌ی استدلال غایب است — بر گردن همین راهِ «خطای» دوم است.^{<2>}

[۸ - خطای آ. اسمیت در تجزیه‌ی کل ارزش محصول اجتماعی به درآمد‌ها.]

تناقض‌های دیدگاه او پیرامون درآمد ناخالص و خالص]

اینک به نکته‌ی دیگری می‌رسیم که مربوط است به تجزیه‌ی قیمت یا ارزش کالا (چون در این جا آن‌ها را یکی و همان گرفته‌ایم). فرض کنیم آ. اسمیت به‌درستی محاسبه کرده است، یعنی با فرض معلوم‌بودن ارزش کالا، آن را به اجزایی تجزیه کرده است که بنابر آن‌ها ارزش، بین عواملان گوناگون تولید تقسیم می‌شود، و نه برعکس، در صدد این نبوده است که ارزش را از قیمت اجزای تشکیل‌دهنده‌اش استنتاج کند. این را نادیده بگیریم. هم‌چنین نادیده بگیریم این شیوه‌ی یک‌سویه را که به‌موجب آن، کارمزد و سود فقط در مقام شکل‌هایی از توزیع و بنابراین هردو به یک معنا به‌مثابه درآمد‌هایی تلقی شده‌اند که از سوی دارندگان‌شان مصرف می‌شوند. از همه‌ی این‌ها گذشته، خود آ. اسمیت معضلی را طرح می‌کند و برتری‌اش نسبت به ریکاردو بار دیگر همین است، نه از این‌رو که معضلی طرح‌شده را به‌درستی حل می‌کند، بلکه از این زاویه که اساساً طرحش می‌کند.

{این گفتاورد را باید به بخش فوق اضافه کنیم که آ. اسمیت مقولاتی را که تحت آن‌ها ارزش کالا به‌تصرف درمی‌آید، به سرچشمه‌های این ارزش بدل می‌کند: او پس از ابطال این دیدگاه که سود فقط نام دیگری برای کارمزد سرمایه‌دار یا مزد کار نظارت و مدیریت است، نتیجه می‌گیرد:

«در عین حال در قیمت کالاها، سود مبلغ پیش‌ریز شده یا سود سرمایه، سرچشمه‌ای از ارزش است که با دستمزد کاملاً تفاوت دارد و از طریق اصولی کاملاً متفاوت تنظیم می‌شود.» (کتاب اول، فصل ششم، [ص ۹۹]).

^{<2>} ویراست MEV در این جا فرازی از صفحه‌ی ۳۶۴ را آورده است. ما به پیروی از MEGA این فراز را در جای خود و در صفحه‌ی ۳۶۴ قرار داده‌ایم. (م - فا)

اما پیش از این دیدیم که بنا بر نظر اسمیت، ارزشی که کارگران بر مواد کار می‌افزایند، بین آن‌ها و سرمایه‌دار در شکل کارمزد و سود تقسیم می‌شود؛ به عبارت دیگر، کار یگانه **سرچشمه‌ی** ارزش است و بنابراین قیمت کارمزد و قیمت سود از این سرچشمه‌ی ارزش منشأ می‌گیرند. اما این قیمت‌ها خود سرچشمه‌ی ارزش نیستند. نه سرچشمه‌ی دستمزد نه سود.

|۲۶۶| زیرا آ. اسمیت می‌گوید:

«به نظر می‌آید که این سه جزء ترکیبی «ارزش کالا» (کارمزد، سود و رانت زمین) «یا بی‌واسطه یا در تحلیل نهایی، کل قیمت غله را تعیین کنند.»

(به‌طور اعم «قیمت هر» کالا را. آ. اسمیت در این جا از مثال غله استفاده می‌کند، زیرا رانت زمین به‌مثابه عنصری برساننده وارد قیمت برخی کالاها نمی‌شود).

«به نظر می‌رسد **جزء چهارمی** نیز ضروری باشد تا جایگزین سرمایه‌ی اجاره‌دار شود، یا فرسودگی حیوانات یا استهلاک دیگر ابزاروآلات کشاورزی او را جبران کند. اما باید در نظر گرفت که قیمت یک کارافزار کشاورزی، مثلاً یک اسب، به‌نوبه‌ی خود از همان سه جزء ترکیبی فوق تشکیل شده است: رانت زمین که روی آن کشت می‌شود، کار پرورش حیوان و سود اجاره‌دار که هر دو را پیش‌ریز می‌کند، هم رانت زمین را و هم مزد این کار را.»

{این جا سود در مقام شکل سرآغازین پدیدار می‌شود که دربرگیرنده‌ی رانت نیز هست.}

«بنابراین، هرچند قیمت غله باید هم قیمت و هم هزینه‌ی نگهداری اسب را جبران کند، با این حال کماکان **کل** قیمت، بی‌واسطه یا در تحلیل نهایی به این سه جزء تجزیه می‌شود: رانت، کار و سود.» (کتاب اول، فصل ششم، [ص ۱۰۱، ۱۰۲]).

(بسیار سخیف‌تر این است که در این جا یک‌باره به‌جای کارمزد از کار سخن می‌گوید، در حالی که به‌جای رانت و سود، از اصطلاحات مالکیت زمین یا سرمایه استفاده نمی‌کند).

اما، آیا به همین اندازه بدیهی نبود که در نظر داشته باشیم که پرورنده‌ی اسب یا خیش‌ساز که اجاره‌دار، اسب و خیش را از آن‌ها خریده است درست مانند اجاره‌دار، قیمت اسب و خیش را در قیمت گندم، همانا قیمت کارافزارهای تولید (در این حالت، مثلاً در قیمت اسب دیگری) و مواد خام، مانند علوفه و آهن را در قیمت اسب و خیش وارد کرده‌اند، در حالی که سرمایه‌ی پیش‌ریخته‌ای که از طریق آن پرورنده‌ی اسب و

خیش‌ساز کارمزد و سود (و رانت) را **می‌پردازند**، فقط در کار تازه‌ای نهفته بود که آن‌ها در سپهر تولید خود بر مبلغ ارزش موجود سرمایه‌ی ثابت‌شان افزوده بودند؟ زمانی که آ. اسمیت در برابر اجاره‌دار معترف است که در قیمت غله‌اش علاوه بر آن‌چه به خود و دیگران در قالب کارمزد، سود و رانت پرداخته است، **جزء ترکیبی چهارمی** وارد می‌شود که با [این] اجزای دیگر **متفاوت** است، یعنی ارزش سرمایه‌ی ثابتی که مصرف شده است، مثلاً اسب، کارافزار کشاورزی و غیره، باید توجه داشته باشد که این امر در مورد پرورنده‌ی اسب و کارخانه‌دار سازنده‌ی کارافزار کشاورزی نیز صادق است و هیچ هوده‌ای ندارد که اسمیت ما را سر بگرداند و از این‌جا به آن‌جا بفرستد. در ضمن، برای به‌سرگرداندن ما، گزینش مثال اجاره‌دار به‌ویژه مثال نامناسبی است، زیرا در **سیاهه‌ی** عناصر سرمایه‌ی ثابت، چیزی هست به‌نام بذر که لازم نیست قطعاً از سوی فرد دیگری خریداری شود و این جزء ارزشی برای هرکسی به کارمزد، سود یا اجاره تجزیه می‌شود؟

اما عجالتاً ادامه بدهیم و ببینیم آیا اسمیت نظرش را پیش می‌برد که ارزش هر کالا به یکی، یا به همه‌ی سرچشمه‌های درآمد: کارمزد، سود، رانت زمین قابل تجزیه است، یعنی یا به‌مثابه چیزی که غایتش مصرف است خورده می‌شود، یا به‌هرحال فقط می‌تواند به این یا آن شیوه برای مصرف شخصی (و نه مصرف صنعتی) مورد استفاده قرار گیرد. نخست |۲۶۷| اشاره‌ای پیشاپیش و گذرا. مثلاً در چیدن و جمع‌آوری توت‌ها یا میوه‌هایی از این دست می‌توان فرض کرد که ارزشش فقط قابل تحویل به کارمزد است، هرچند در این‌جا اغلب برخی وسائل مانند سبد و کارافزارهایی همانند آن لازم‌اند. اما جایی که بحث بر سر تولید سرمایه‌دارانه است، این‌گونه مثال‌ها کاملاً بی‌ربط‌اند.

نخست، یک‌بار تکرار دیگر دیدگاهی که در کتاب اول، فصل شش آمده بود.

در کتاب دوم، فصل دوم (جلد دوم، گارنیه، ص ۲۱۲):

«نشان داده شد ... که **قیمت اغلب کالاها** به سه جزء تجزیه می‌شود که یکی دستمزد را، دیگری سود سرمایه و سومی رانت زمین را می‌پردازد.»

بر این اساس کل ارزش کالا به درآمد‌ها تجزیه می‌شود و به دامن این یا آن طبقه‌ای می‌افتد که از راه این درآمد، به‌مثابه ذخیره و اندوخته‌ی مصرفش، زندگی می‌کند. اما از آن‌جا که کل تولید یک کشور، مثلاً سالانه، صرفاً عبارت از حاصلجمع ارزش کالاهای تولیدشده است و از آن‌جا که ارزش هر تک کالا از این

کالاها به درآمدها تجزیه می‌شود، پس مجموع کل آن، یعنی محصول کار سالانه، یا درآمدِ ناخالص، باید بتواند سالانه در این سه شکل مصرف شود. و خود اسمیت هم بلافاصله درگیر همین مسئله می‌شود:

«از آن جا که این امر در مورد هر کالای ویژه‌ای به‌طور منفرد صادق است، باید درباره‌ی همه‌ی کالاها در **کلیت‌شان** نیز، که دربرگیرنده‌ی کل محصول سالانه‌ی زمین و کار در هر کشوری است، صادق باشد. **قیمت یا ارزش مبادله‌ای کل** این محصول سالانه باید در این سه بخش تجزیه، و بین ساکنان گوناگون کشور تقسیم شود، یا به‌مثابه مزد کارشان یا سود سرمایه‌شان یا رانت زمین مایملک‌شان.» (همان جا، ص ۲۱۳).

این، درواقع پی‌آمدی گریزناپذیر است. آن چه در مورد یک کالای منفرد صادق است ضرورتاً در مورد کل مجموعه‌ی کالاها نیز صدق می‌کند. اما آدام می‌گوید چنین نیست. او ادامه می‌دهد:

«اینک، هرچند کل ارزش محصول سالانه‌ی زمین و کار یک کشور به این شیوه بین ساکنان گوناگون تقسیم می‌شود و برای آن‌ها درآمدی را می‌سازد، ما می‌توانیم، همان‌گونه که در مورد درآمد یک ملک خصوصی بین درآمد ناخالص و درآمد خالص تمایز قائل می‌شویم، در مورد درآمدهای **همه‌ی ساکنان** یک کشور بزرگ نیز همین تمایز را قائل شویم.» [همان جا، ص ۲۱۳].

(ایست! او در قطعه‌ی پیشین دقیقاً وارونه‌ی این را گفته بود. «به‌نظر او» در مورد اجاره‌دار منفرد می‌توانیم جزء چهارمی را متمایز با جزءهای دیگر تشخیص دهیم که ارزش گندمش به آن نیز تجزیه می‌شود، همانا جزئی که فقط به‌مثابه جایگزین‌کننده‌ی سرمایه‌ی ثابت به‌کار رفته است. این حرف، **بی‌واسطه**، برای اجاره‌دار منفرد درست است. اما اندکی که پیش‌تر برویم، معلوم می‌شود که این جزء که برای اجاره‌دار سرمایه‌ی ثابت است، در نقطه‌ای دیگر و در دست فردی دیگر، پیش از آن که در دست اجاره‌دار به سرمایه بدل شود، به دستمزد، سود و غیره، یا در یک کلام، به درآمد تجزیه می‌شود. بنابراین، اگر درست است که کالاها، نگرسته از جایگاه تولیدکنندگان منفرد، خود را به جزئی از ارزش تحویل می‌کنند که درآمد نیست، پس این «گزاره» برای «همه‌ی ساکنان کشوری بزرگ» درست نیست، زیرا آن چه در دستان یکی سرمایه‌ی ثابت است، و بنابراین از ارزشش می‌کاهد، در دستان دیگری قیمت کل است که برآمده از حاصلجمع کارمزد، سود و رانت است. اینک او درست وارونه‌اش را می‌گوید). آ. اسمیت ادامه می‌دهد:

«۲۶۸| درآمد ناخالص یک ملک خصوصی در اساس دربرگیرنده‌ی همه‌ی آن چیزی است که اجاره‌دار می‌پردازد؛ درآمد خالص، آن چیزی است که پس از کسر هزینه‌ی مالک زمین برای امور اداری، تعمیرات و دیگر هزینه‌های ضروری و برداشته‌شدن همه‌ی بارها از دوش او، برای مالک زمین باقی می‌ماند یا آن چه او می‌تواند بدون خسرانی در دارایی‌اش، به‌عنوان ذخیره و اندوخته‌ای برای مصرف شخصی یا خوان گسترده‌ی خود، به‌جیب بزند. ثروت واقعی او نه به درآمد ناخالص او، بلکه به درآمد خالصش وابسته است.» [همان‌جا، ص ۲۱۳، ۲۱۴].

(نخست این که اسمیت در این جا چیزهایی ناخویشاوند با یکدیگر را [به‌هم] پیوند می‌زند. آن چه اجاره‌دار به‌مثابه رانت صاحب زمین می‌پردازد، درست مانند آن چه او به‌عنوان کارمزد به کارگران می‌دهد، دقیقاً مانند سود خود او، بخشی از ارزش یا قیمت کالایی است که به درآمد‌ها تجزیه می‌شود. پرسش همانا این است که آیا کالا دربردارنده‌ی جزء ارزشی دیگری هم هست یا نه؟ او در این جا به «وجود» این «جزء چهارم» اعتراف می‌کند، همان‌گونه که در مورد اجاره‌دار هم باید اعتراف می‌کرد، اما بی‌آن که مانع شود که غله‌اش (یعنی قیمت یا ارزش مبادله‌ای غله‌اش) فقط به درآمد‌ها تجزیه شود. دوم، نکته‌ای در حاشیه. با تلقی اجاره‌دار منفرد در مقام اجاره‌دار، ثروت واقعی‌ای که او می‌تواند در تصاحب و اختیار خود داشته باشد، وابسته به سود اوست. اما از سوی دیگر، در مقام دارنده‌ی کالا می‌تواند همه‌ی زمین، و اگر زمین به او متعلق نیست، همه‌ی سرمایه‌ی ثابتی که روی زمین دارد، مثل حیوانات بارکش، کارافزارهای کشاورزی و غیره، را بفروشد. ارزشی که او از این طریق متحقق می‌کند، همانا ثروتی که می‌تواند از این راه در اختیار آورد منوط و مشروط است به ارزش، یعنی به حجم سرمایه‌ی ثابت متعلق به او، نیز.

در عین حال او می‌تواند این‌ها را به اجاره‌دار دیگری بفروشد، که در دستان او، این‌ها نه ثروت در دسترس، بلکه سرمایه‌ی ثابت خواهند بود. بنابراین، ما کماکان، در همان نقطه‌ای که بودیم، درجا می‌زنیم.)

«درآمد ناخالص کلیه‌ی ساکنان یک کشور بزرگ شامل کل محصول سالانه‌ی زمین و کارشان است.»

(پیش‌تر شنیدیم که کل این توده — یعنی ارزشش — به کارمزدها، سودها و رانت، همگی فقط شکل‌هایی از درآمد خالص، تجزیه می‌شود)،

«درآمد خالص آن بخشی است که پس از کسر همه‌ی هزینه‌های نگه‌داری، اولاً سرمایه‌ی ثابت‌اش و ثانیاً سرمایه‌ی جاری‌اش، در اختیارشان باقی می‌ماند.»

(یعنی، اینک ابزار کار و مواد خام هم کسر می‌شوند)؛

«یا بخشی است که می‌توانند بدون دست‌اندازی به سرمایه‌شان، به‌عنوان **ذخیره‌ی مصرف** در اختیار داشته باشند.»

(اما حالا مطلع می‌شویم که قیمت یا ارزش مبادله‌ای مجموع کل کالاها، برای کل کشور نیز، درست مانند تک‌سرمایه‌دار، به جزء چهارمی هم تجزیه می‌شود که سازنده‌ی درآمدی برای هیچ‌کس نیست، نه به کارمزد تجزیه‌پذیر است، نه سود و نه رانت.)

«همه‌ی هزینه‌ها برای حفظ **سرمایه‌ی ثابت** آشکارا باید از درآمد **خالص** جامعه کسر و مستثنی شود. نه **مواد خامی** که برای نگه‌داری و آماده‌سازی ماشین‌ها و کارافزارهای صنعت و ساختمان‌های محل بهره‌برداری و غیره ضرورت دارند و نه **محصول** کاری که برای تبدیل این مواد خام به قالب و قواره‌ی مورد نیاز **ضروری** است می‌توانند بخشی از این درآمد **خالص** را تشکیل دهند. البته **قیمت این کار** می‌تواند تشکیل‌دهنده‌ی بخشی از آن درآمد باشد، زیرا کارگرانی که به این کار مشغولند می‌توانند **کل ارزش |۲۶۹| مزدشان** را صرف **ذخیره‌ی مصرفی** شان کنند. اما در انواع دیگر کار، **هم قیمت و هم محصول وارد این ذخیره‌ی مصرفی** می‌شوند؛ قیمت در ذخیره‌ی کارگر، محصول در ذخیره‌ی افراد دیگری که معاش، آسایش و تفنن‌شان از طریق کار این کارگران افزایش می‌یابد.» (همان‌جا، ص ۲۱۴، ۲۱۵).

باری، دیدگاهی نزدیک‌تر از دیگران، به دیدگاه درست.

آ. اسمیت یک‌بار دیگر از روی پرسشی که باید به آن پاسخ دهد می‌پرد؛ پرسش ناظر بر جزء چهارم قیمت کل کالا که نه به کارمزد قابل تجزیه است، نه سود و نه رانت. اولاً، کاری کاملاً غلط. نزد تولیدکنندگان ماشین‌آلات، همان‌گونه که نزد دیگر سرمایه‌داران صنعتی، کاری که مواد خام ماشین را به‌شکل متناسب و مطلوب درمی‌آورد، تجزیه می‌شود به کار لازم و کار مازاد، یعنی، نه فقط به کارمزد کارگران، بلکه به سود سرمایه‌دار نیز. اما ارزش مواد کار و ارزش کارافزارهایی که به‌وسیله‌ی آن‌ها کارگران مواد کار را به‌شکل متناسب و مطلوب درمی‌آورند، نه به این تجزیه می‌شود و نه به آن. این که محصولاتی که بنا بر سرشت‌شان نه برای مصرف فردی، بلکه برای مصرف صنعتی مقدر شده‌اند، در ذخیره‌ی مصرف خصوصی وارد نمی‌شوند، هیچ ربطی به این موضوع ندارد. مثلاً بذر (سهمی از گندم که به کار کشت می‌آید) می‌تواند بنا بر سرشتش در ذخیره‌ی مصرف خصوصی هم وارد شود، اما به‌لحاظ اقتصادی به

ذخیره‌ی تخصیص یافته به تولید تعلق دارد. بعلاوه، کاملاً خطاست که کل قیمت محصولاتی که برای مصرف فردی تولید شده‌اند، همراه با این محصول «یعنی بذر»، وارد ذخیره‌ی مصرف شوند نمونه‌ی دیگر، پارچه، اگر برای ساختن بادبان یا اهداف مولد دیگر به کار نرود، کاملاً در مصرف «خصوصی» منحل می‌شود؛ پارچه، اما نه قیمتش، زیرا بخشی از این قیمت جایگزین‌کننده‌ی «قیمت» نخ است، بخشی دیگر برای چرخ بافندگی و غیره، و فقط یک بخش از قیمت پارچه است که به این یا آن نوع درآمد تجزیه می‌شود.

آدام، همین چند سطر پیش می‌گفت که مواد لازم برای ماشین‌ها، ساختمان‌های بهره‌برداری و غیره، و به‌همان اندازه اندک، ماشین‌های تولیدشده از سوی آن‌ها، هیچ‌کدام هرگز نمی‌توانند بخشی از این درآمد **خالص** را بسازند؛ یعنی، در درآمد ناخالص [وارد می‌شوند]. بلافاصله بعد، همان‌جا، در کتاب دوم، فصل دوم، ص ۲۲۰، برعکس می‌گوید:

«ماشین‌ها و کارافزارها و غیره که سرمایه‌ی ثابت «سرمایه‌داری» منفرد یا یک جامعه را تشکیل می‌دهند، نه بخشی از درآمد ناخالص را و نه درآمد خالص این یا آن را می‌سازند؛ و نه پول را.»

قیقاج‌رفتن‌های آدام، تناقض‌های او و دورافتادنش از اصل موضوع ثابت می‌کنند که او به‌دنبال اعلام کارمزد، سود و رانت به‌مثابه اجزاء ترکیبی شالوده‌ریز ارزش مبادله‌ای یا قیمت کل محصول، گیر افتاده است و امکان پیش‌روی ندارد.

[۹ - سه^۱ به‌مثابه یاوه‌ساز نظریه‌ی اسمیت.

یگانه‌انگاشتن محصول ناخالص اجتماعی و درآمد اجتماعی از سوی سه.

تلاشی در شناخت تمایزش با استورش و رمزی]

سه در تلاش برای پنهان کردن سطحی‌نگری ملال‌آورش و با بدل کردن نیم‌گفته‌ها و گاف‌های آ. اسمیت به عبارت‌هایی مطلقاً عام، می‌گوید:

¹ J. B. Say

«اگر یک کشور را در کلیتش در نظر بگیریم، این مجموعه درآمد خالصی ندارد؛ زیرا ارزش محصولات برابر است با هزینه‌های تولیدشان و بنابراین کسر هزینه‌ها، به معنای کسر کل ارزش محصولات است ... درآمد سالانه درآمد ناخالص است.» (رساله‌ی اقتصاد سیاسی، ویراست سوم، کتاب دوم، پاریس ۱۸۱۷، ص ۴۶۹).

«مقدار» ارزش مجموع محصولات سالانه برابر است با مقدار زمان کار |۲۷۰| مادیت یافته در آن‌ها. اگر این ارزش کل را از ارزش محصول سالانه کسر کنیم، تا جایی که به ارزش مربوط است، در حقیقت ارزش دیگری برجای نخواهد ماند و به این ترتیب هم درآمد خالص و هم درآمد ناخالص به آخرین پرهیب و پایان‌شان رسیده‌اند. اما سه معتقد است که ارزش‌های تولیدشده در سال، سالانه مصرف می‌شوند. بنابراین برای کل کشور، نه درآمد خالص، بلکه فقط درآمد ناخالص وجود دارد. اولاً این ادعایی خطاست که ارزش‌های تولیدشده در سال، سالانه مصرف می‌شوند. بخش بزرگی از سرمایه‌ی استوار خارج از دایره‌ی شمول این ادعاست. بخش بزرگی از ارزش‌های تولیدشده در سال وارد فرآیند کار می‌شوند، بی‌آن که در فرآیند ارزش‌افزایی وارد شده باشند؛ به عبارت دیگر بی‌آن که کل ارزش «آن‌ها» در سال مصرف شده باشد. اما، ثانیاً: ارزش‌هایی که مصرف می‌شوند، مصرف‌شان با هدف واردشدن در ذخیره‌ی مصرف «شخصی» نیست، بلکه آن‌ها به مثابه ابزار تولید، همان‌گونه که خود از تولید منشاء گرفته‌اند، چه در قالب اصلی خود و چه در قالب هم‌ارزهای خود دوباره ظاهر می‌شوند و بخشی از مصرف سالانه‌ی ارزش‌ها را می‌سازند. بخش دیگر «مصرف سالانه» از ارزش‌هایی تشکیل می‌شود که ورای این بخش می‌توانند در مصرف فردی وارد شوند. این‌ها محصول خالص را می‌سازند.

استورش درباره‌ی این کثافت‌کاری سه می‌گوید:

«روشن است که ارزش محصول سالانه از یک سو در سرمایه و از سوی دیگر به سود تقسیم می‌شود و هریک از این اجزای ارزش محصول سالانه، محصولاتی را که مورد نیاز کشور است به طور منظم خریداری می‌کند، تا هم سرمایه‌اش را حفظ کند و هم ذخیره‌ی مصرفی‌اش را تمدید نماید.» (استورش، «درس‌نامه‌های اقتصاد سیاسی»، جلد پنجم: «ملاحظات پیرامون سرشت درآمد ملی»، پاریس ۱۸۲۴، صفحات ۱۳۴، ۱۳۵). «پرسیده می‌شود که آیا درآمد خانواده‌ای که از طریق کار خود همه‌ی نیازهایش را پوشش می‌دهد، مانند نمونه‌های بسیاری در روسیه ... آیا درآمد چنین خانواده‌ای برابر است با محصول ناخالص زمین‌اش، سرمایه‌اش و صنعتش؟ آیا این خانواده می‌تواند در انبارها و طویله‌هایش سکونت گزیند، بذرش را و خوراک حیواناتش را بخورد، از پوست حیوانات اهلی‌اش برای خود

تن پوش فراهم کند و کارافزارهای کشاورزی اش را وسیله‌ی تفریح و تفنن خود قرار دهد؟ بنا به نظریه‌ی سه، باید به همه‌ی این پرسش‌ها پاسخ مثبت داد.» (همان‌جا، ص ۱۳۵، ۱۳۶). سه محصول ناخالص را هم‌چون درآمد جامعه تلقی می‌کند؛ بنا بر این به این نتیجه می‌رسد که جامعه می‌تواند ارزشی برابر با این محصول را مصرف کند.» (همان‌جا، ص ۱۴۵). «درآمد (خالص) یک کشور برخلاف تصور سه مازاد ارزش‌های تولیدشده بالاتر و بیش‌تر از کل ارزش‌های مصرف‌شده نیست، بلکه فقط بالاتر و بیش‌تر از ارزش‌های مصرف‌شده در تولید است.» بنابراین، «اگر کشوری در یک سال کل مازاد را مصرف کند، کل درآمد (خالص) اش را مصرف کرده است.» (همان‌جا، ص ۱۴۶). «وقتی کسی می‌پذیرد که درآمد یک کشور با محصول ناخالصش برابر است، یعنی سرمایه‌ای برای کسرشدن وجود ندارد، باید در عین حال بپذیرد که این کشور می‌تواند بدون کوچک‌ترین خللی در درآمد آینده‌اش، کل ارزش محصول سالانه‌اش را به‌نحو غیرمولد مصرف کند.» (همان‌جا، ص ۱۴۷). «محصولاتی که سرمایه‌ی [ثابت] یک کشور را می‌سازند، قابل مصرف نیستند.» (همان‌جا، ص ۱۵۰).

رمزی (جورج): «جستاری پیرامون توزیع ثروت»، (ادینبورگ ۱۸۳۶) درباره‌ی همین موضوع، یعنی جزء چهارم قیمت کل نزد آدام اسمیت، یا درباره‌ی آنچه من در تمایز با سرمایه‌ی تخصیص‌یافته به دستمزد، سرمایه‌ی ثابت می‌نامم، خاطر نشان می‌کند:

|۲۷۱| به گفته‌ی او «ریکاردو فراموش می‌کند که کل محصول نه تنها به دستمزد و سود تقسیم می‌شود، بلکه بخش دیگری نیز لازم است که جایگزین سرمایه‌ی استوار شود.» (ص ۱۷۴، پانویس).

منظور رمزی از «سرمایه‌ی استوار» فقط ابزار تولید و از این قبیل نیست، بلکه مواد خام و در یک کلام همان چیزی است که من سرمایه‌ی ثابت در چارچوب هرگونه سپهر تولید می‌نامم. البته وقتی ریکاردو از تقسیم محصول به سود و کارمزد سخن می‌گوید، دائماً فرض می‌گیرد که سرمایه‌ی پیش‌ریخته برای تولید و مصرف‌شده در تولید، از آن کسر شده است. با این حال رمزی در عطف به اصل قضیه، حق دارد. از آن‌جا که ریکاردو به هیچ‌وجه به پژوهش بیش‌تر بخش ثابت سرمایه نمی‌پردازد، مرتکب خطای بزرگ و زمختی می‌شود، به‌ویژه جابجاگرفتن سود و ارزش اضافی، و سپس در پژوهش‌هایش درباره‌ی نوسان‌ها در نرخ سود و غیره.

اینک بشنویم خود رمزی چه می‌گوید:

«محصول و سرمایه‌ای را که برای «تولید آن» مصرف شده است، چگونه مقایسه کنیم؟ ... در عطف به یک کشور ... روشن است که همه‌ی عناصر گوناگون سرمایه‌ی صرف‌شده در این یا آن شاخه‌ی تولید باید بازتولید شوند، در غیراین صورت تولید در آن کشور نمی‌تواند مانند گذشته از سر گرفته شود. مواد خام مانوفاکتورها، ابزار و آلات به‌کاررفته در آن و در کشاورزی، ماشین‌آلات پرشمار مانوفاکتورها و ساختمان‌های لازم برای تولید یا انبار محصولات، همگی باید بخش‌هایی از کل تولید یک کشور باشند؛ همچنین، همه‌ی پیش‌ریزهای بنگاه‌داران سرمایه‌دار آن کشور. از این‌رو حجم مورد اول «محصولات» می‌تواند با حجم مورد دوم «سرمایه» مقایسه شود، به‌نحوی که بتوان تصور کرد که هر محصول در کنار عاملی «یا سرمایه‌ای» هم‌نوع خود قرار می‌گیرد.» (رمزی، همان‌جا، ص ۱۳۹ - ۱۳۷). اینک، تا جایی که به سرمایه‌دار منفرد مربوط است، زیرا او مخارجش را «با محصول خودی جایگزین نمی‌کند»، «زیرا او بخش بزرگی از مواد مورد نیازش را باید از راه مبادله به‌دست آورد و بخش معینی از محصول باید صرف این کار شود، بنابراین هر بنگاه‌دار سرمایه‌دار منفرد ناگزیر است نگاهش را بیش‌تر متوجه ارزش مبادله‌ای محصول کند تا مقدار آن.» (همان‌جا، ص ۱۴۵، ۱۴۶). «هر اندازه ارزش محصول از ارزش سرمایه‌ی پیش‌ریز شده افزون‌تر باشد، به‌همان اندازه سودش بیش‌تر خواهد بود. از این‌رو سودش را در مقایسه‌ی ارزش با ارزش محاسبه خواهد کرد نه در مقایسه‌ی مقدار با مقدار ... سود باید دقیقاً به‌همان میزانی بالا و پائین برود که سهم محصول ناخالص یا ارزشش، که برای جبران پیش‌ریزهای ضروری لازم است، پائین و بالا می‌رود. در نتیجه نرخ سود به دو وضعیت بستگی دارد: ۱) به سهمی از تولید کل که به کارگران اختصاص دارد؛ ۲) به بخشی که باید کنار نهاده شود تا سرمایه‌ی استوار را یا به‌طور مستقیم یا از راه مبادله جبران کند.» (همان‌جا، در جای‌جای صفحات ۱۴۸ - ۱۴۶).

{آن‌چه رمزی در این‌جا درباره‌ی نرخ سود می‌گوید، در فصل سوم پیرامون سود آمده است.^۱ مهم است که او این عامل را به‌درستی برجسته می‌کند. از یک سو درست است آن‌چه ریکاردو می‌گوید، یعنی ارزانی کالاهایی که سرمایه‌ی ثابت را می‌سازند (و رمزی آن‌ها را زیر عنوان سرمایه‌ی استوار قرار می‌دهد)، همواره موجب ارزش‌کاهی سرمایه‌ی موجودند. این امر به‌ویژه در مورد سرمایه‌ی استوار در معنای واقعی‌اش، یعنی ماشین‌آلات و غیره، صادق است. این‌که ارزش اضافی در مقایسه با کل سرمایه افزایش یابد، برای سرمایه‌دار منفرد امتیازی ندارد، اگر افزایش این نرخ از این طریق تأمین شده باشد که ارزش کل سرمایه‌ی ثابتش (که پیش از ارزش‌کاهی در تملک او بوده است) سقوط کرده است. این حالت برای

^۱ نک. به پانویس شماره [۱۲].

بخش‌های موجود سرمایه که به مواد خام یا کالاهای حاضر و آماده تعلق دارند (و وارد بخش سرمایه‌ی استوار نمی‌شوند) فقط در مقیاسی بسیار محدود صادق است. توده‌های موجود این بخش سرمایه که می‌تواند دچار ارزش‌کاهی شود، در مقایسه با کل تولید مقدار بسیار ناچیزی است. نزد هر سرمایه‌دار منفرد، این وضع فقط در مقیاسی محدود شامل سرمایه‌ی تخصیص‌یافته به سرمایه‌ی در گردش می‌شود. در مقابل، — از آن‌جا که سود برابر با نسبت ارزش‌اضافی به کل سرمایه‌ی پیش‌ریزشده است و از آن‌جا که کمیت کاری که باید جذب شود، نه به ارزش، بلکه به حجم مواد خام و کارایی ابزار تولید، یعنی نه به ارزش مبادله‌ای، بلکه به ارزش مصرفی‌اش، وابسته است — روشن است که هر اندازه صنعت در شاخه‌هایی از تولید که |۲۷۲| محصول‌شان در تشکیل سرمایه‌ی ثابت وارد می‌شوند، مولدتر باشد و هر اندازه هزینه‌های سرمایه‌ی ثابت که برای تولید کمیت معینی ارزش‌اضافی ضرورت دارند، کمتر باشد، به همان میزان تناسب این ارزش‌اضافی نسبت به کل سرمایه‌ی پیش‌ریزشده، بالاتر است؛ از همین‌رو، با فرض حجم معینی از ارزش‌اضافی، نرخ سود هم بیش‌تر است. {

(آن‌چه رمزی به‌طور مضاعف می‌بیند، یعنی جایگزین‌شدن محصول با محصول در جریان بازتولید برای کل کشور و جایگزین‌شدن ارزش با ارزش نزد یک سرمایه‌دار منفرد، دو جنبه‌ای هستند که باید در جریان **فرآیند گردش سرمایه، که هم‌هنگام فرآیند بازتولید است**، در هر سرمایه‌ی منفرد نیز بررسی شود.)

رمزی دشواری اصلی را که مشغله‌ی آ. اسمیت است و او را به انواع و اقسام تناقض‌ها دچار می‌کند، حل نمی‌کند. اصل دشواری، خیلی خلاصه، این است: کل سرمایه (در مقام ارزش) به کار تجزیه می‌شود؛ «سرمایه» هیچ نیست جز مقدار معینی کار شیئی‌یافته. اما کار پرداخت‌شده برابر است با کارمزد کارگران؛ کار پرداخت‌نشده، برابر است با سود سرمایه‌داران؛ بنابراین کل سرمایه باید بتواند به کارمزد و سود تجزیه شود، خواه بی‌میانجی، خواه بامیانجی. آیا جایی کاری صورت می‌گیرد که نه به کارمزد و نه به سود قابل تجزیه باشد و فقط این هدف را داشته باشد که ارزش‌های مصرف‌شده در تولید را، که به‌نوبه‌ی خود شرایط بازتولیدند، جایگزین سازد؟ اما این کارها را چه کسی انجام می‌دهد؟ مگر غیر از این است که کل کار کارگر به دو مقدار تجزیه می‌شود، یکی آن‌چه دربردارنده‌ی توانایی تولید خود اوست، و دیگری آن‌چه سود سرمایه‌دار را می‌سازد؟

[۱۰-] پژوهش‌هایی در این باره که چگونه ممکن است سود سالانه و کارمزد،

کل کالاهای سالانه را بخرند، درحالی که این کالاها علاوه بر سود و کارمزد

دربردارنده‌ی سرمایه‌ی ثابت هم هستند؟^۱

[الف] غیرممکن بودن جبران سرمایه‌ی ثابت تولیدکننده‌ی وسائل مصرف

از طریق مبادله بین خود این تولیدکنندگان]

برای حذف همه‌ی موارد ناخالص و بی‌ربطی که در معضل اصلی مخلوط شده‌اند، باید پیشاپیش یک نکته را یادآور شد. زمانی که سرمایه‌دار بخشی از سودش را، درآمزش را، به سرمایه، یعنی به کارافزار و کارمایه بدل می‌کند، هر دوی این‌ها از طریق بخشی از کار که کارگر به‌طور رایگان برای سرمایه‌دار انجام داده است، پرداخت می‌شوند. در این‌جا مقدار تازه‌ای از کار، هم‌ارزی برای مقدار معینی از کالاها می‌سازد؛ کالاهایی که از حیث ارزش مصرفی‌شان مرکب از کارافزار و کارمایه‌اند؛ این بخش در قلمرو انباشت سرمایه قرار دارد و معضلی ایجاد نمی‌کند؛ یعنی رشد سرمایه‌ی ثابت بالاتر است از سطح پیشین‌اش یا تشکیل یک سرمایه‌ی ثابت تازه ورای حجمی که قبلاً موجود بود و باید جایگزین می‌شد. دشواری معطوف است به بازتولید سرمایه‌ی ثابت موجود، نه تشکیل سرمایه‌ی ثابتی تازه، به‌مثابه‌ی مازادی نسبت به سرمایه‌ی ثابتی که باید بازتولید یا «جایگزین» شود. خاستگاه اولی آشکارا سودی است که در یک لحظه‌ی معین در شکل درآمد موجودیت داشته و سپس به سرمایه دگردیسی می‌یابد. این بخش از سود به زمان کار مازادی تحویل می‌شود که حتی بدون هستندگی‌اش در مقام سرمایه، همواره باید از سوی جامعه انجام گیرد، تا باصطلاح ذخیره‌ای برای رشد در اختیار داشته باشد، «مثلاً» جبران‌کننده‌ی رشد جمعیت باشد.

^۱ این معضل را مارکس در جلد سوم *کاپیتال* این‌گونه صورت‌بندی می‌کند: «چگونه ممکن است کارگر با دستمزدش، سرمایه‌دار با سودش و زمیندار با رانتش کالاهایی را بخرند که نه تنها در بردارنده‌ی یکی از این سه جزء، بلکه هر سه‌تای آن‌هاست؛ و چگونه ممکن است که مجموع ارزش دستمزد، سود و رانت، یعنی سه منبع درآمد رویهم‌رفته، کالاهایی را که در مصرف کل دریافت‌کنندگان این درآمدها وارد می‌شوند، بخرند، آن‌هم کالاهایی که علاوه بر این سه جزء ارزشی، در بردارنده‌ی یک جزء ارزشی مزید دیگر، همانا سرمایه‌ی ثابت نیز هستند؟ چگونه ارزشی متشکل از سه جزء قرار است ارزشی متشکل از چهار جزء را بخرد؟» مارکس بلافاصله بعد از این عبارت می‌نویسد: «ما این واکاوی را در کتاب دوم، بخش سوم به‌دست دادیم.» منظور او بخش «بازتولید و گردش کل سرمایه‌ی اجتماعی» در جلد دوم *کاپیتال* است. (م - آ، [۴۲])

{تیبین خوبی برای سرمایه‌ی ثابت را، البته فقط تا جایی که به ارزش مصرفی‌اش مربوط می‌شود، می‌توان در این جا نزد رمزی یافت، همان جا، ص ۱۶۶؛ جایی که می‌گوید:

«چه عایدی ناخالص» (مثلاً مزرعه‌دار) «کوچک یا بزرگ باشد، مقداری که برای جبران مصرف در شکل‌های گوناگونش لازم است، نمی‌تواند کوچک‌ترین تغییری را بپذیرد. مادام که قرار است تولید در سطح و مرتبه‌ای همسان با گذشته ادامه یابد، این مقدار باید به‌مثابه مقداری ثابت تلقی شود.» {

بنابراین نخست باید از این امرواق عزیمت کرد: تشکیل سرمایه‌ی ثابت تازه - در تمایز با بازتولید سرمایه‌ی ثابت موجود - از سود به‌مثابه سرچشمه‌ی آن منشأ می‌گیرد؛ یعنی از یک سو مفروض است که دستمزد کار فقط برای بازتولید توانایی کار کفایت می‌کند، و از سوی دیگر، کل ارزش اضافی تحت مقوله‌ی «سود» ادراک می‌شود، زیرا این سرمایه‌دار صنعتی است که **بی‌واسطه** کل ارزش اضافی را **تصاحب می‌کند**، [مستقل از این که پس از این چه مقدار از آن را در چه جایی و به چه کسی خواهد داد.

{«بنگاه‌دار سرمایه‌دار توزیع‌کننده‌ی عام ثروت است؛ او به کارگران مزد، به «پول-» سرمایه‌داران بهره و به مالکان زمین رانت می‌پردازد.» (رمزی، ص ۲۱۸، ۲۱۹).

ما، با نهادن نام سود بر کل ارزش اضافی، سرمایه‌دار را (۱) هم‌چون شخصی که کل ارزش مازاد را بلافاصله تصرف می‌کند؛ (۲) هم‌چون توزیع‌کننده‌ی این ارزش مازاد بین خود، سرمایه‌دار پولی و مالک زمین، تلقی می‌کنیم. {

|VII-273| این که خاستگاه این سرمایه‌ی ثابت تازه سود است، هیچ معنای دیگری ندارد جز این که مدیون بخشی از کار مازاد کارگر است. همان‌گونه که انسان وحشی علاوه بر زمانی که برای شکار نیاز دارد، ناگزیر است زمانی ضروری را نیز صرف ساختن تیرکمان کند، یا در کشاورزی پدرسالارانه، کشاورز ناگزیر است علاوه بر کار بر روی زمین، مقدار معینی زمان کار را صرف ساختن و سروسامان دادن به اغلب کارافزارهایش بکند.

اما پرسش در این جا این است: چه کسی برای جایگزین ساختن هم‌ارزی برای سرمایه‌ی ثابتی که پیشاپیش در تولید به کار رفته، کار می‌کند؟ بخشی از کاری که کارگر برای خود انجام می‌دهد، کارمزدش را جایگزین می‌کند، یا اگر کل تولید را در نظر بگیریم، کارمزدش را می‌آفریند. برعکس، کار مازادش که سود را می‌سازد، بخشی سازنده‌ی ذخیره‌ی مصرفی سرمایه‌دار است، بخش دیگر به سرمایه‌ی الحاقی

دگرذیسی می‌یابد. اما سرمایه‌دار که نمی‌تواند از این کارِ مازاد، یا سود، سرمایه‌ای را که پیشاپیش در تولید به کار رفته است، جایگزین کند. (اگر این‌طور می‌بود، ارزش اضافی منبعی برای تشکیل سرمایه‌ی تازه نبود، بلکه فقط صرف حفظ سرمایه‌ی کهنه می‌شد.)¹ اما زمان کار لازم که سازنده‌ی کارمزد است و زمان کار مازاد که سود را می‌سازد، رویهم‌رفته کل روزانه‌کار را تشکیل می‌دهند و خارج از این‌دو زمان، کاری صورت نمی‌گیرد. (کارِ مصروف در نظارت و مدیریت از سوی سرمایه‌دار، در بخش مربوط به کارمزد منظور شده است. از این زاویه، سرمایه‌دار نیز هم‌چون کارگر تلقی شده است، هرچند او کارگرِ سرمایه‌دار دیگری نیست، اما کارگرِ سرمایه‌ی خود است.) پس آن سرچشمه و آن کاری که سرمایه‌ی ثابت را جایگزین می‌کند کجاست؟

بخشی از سرمایه که به کارمزد تخصیص یافته است (صرف‌نظر از کار مازاد) با تولید تازه جایگزین می‌شود. کارگر کارمزد را مصرف می‌کند، اما او به‌طور فزاینده مقدار تازه‌ای از کار ایجاد می‌کند که بیش‌تر از مقدار کهنه‌ای است که نابود کرده است؛ و اگر برای پرهیز از اختلالی که تقسیم کار پدید می‌آورد، کل طبقه‌ی کارگر را در نظر بگیریم، این طبقه نه فقط همان ارزش، بلکه همان ارزش مصرفی را نیز بازتولید می‌کند، به‌طوری که، بسته به «درجه‌ی» بارآوری کارش، مقدار معینی ارزش یا مقدار معینی از کمیت کار، توده‌ی بزرگ‌تر یا کوچک‌تری از همان ارزش‌های مصرفی را نیز بازتولید می‌کند.

اگر جامعه را در یک مقطع زمانی معین فرض بگیریم، معلوم است که هم‌هنگام در همه‌ی سپهرهای تولید، هرچند به نسبت‌های گوناگون، سرمایه‌ی ثابت معینی موجود است — که به منزله‌ی شرط مفروض تولید — یک‌بار برای همیشه به این تولید تعلق دارد و باید به آن بازگردانده شود، همان‌گونه که بذر به زمین بازمی‌گردد. البته **ارزشی** این بخش ثابت، بسته به این‌که کالاهایی که از آن‌ها تشکیل شده است، به‌ناچار ارزان‌تر یا گران‌تر بازتولید شوند، می‌تواند سقوط یا صعود کند. اما **این تغییر در ارزش** هرگز مانع از آن نیست که این ارزش در فرآیندی از تولید که به‌مثابه شرط تولید واردش شده است، ارزشی پیشاپیش مفروض باشد که باید در ارزش محصول دوباره پدیدار شود. خود این تغییر ارزش سرمایه‌ی ثابت می‌تواند در این‌جا نادیده گرفته شود. سرمایه‌ی ثابت در این‌جا تحت همه‌ی شرایط ممکن عبارت از مقدار معینی کارِ **گذشته** و **شیئییت یافته** است که به نحوی تعیین‌کننده به ارزش محصول انتقال

¹ جمله‌ی داخل پرانتز در متن مگا نیست و فقط در متن MEV آمده است. بنا بر اظهار ویراستاران MEV، این جمله‌ی خط‌خورده را مارکس در حاشیه‌ی متن نوشته است. (م - فا)

می‌یابد. از این‌رو، برای تعیین حدود دقیق‌تر صورت مسئله فرض کنیم که هزینه‌های تولید^۱ یا ارزش بخش ثابت سرمایه بلا تغییر و ثابت باقی بمانند. این نکته که مثلاً در یک سال کل ارزش سرمایه ثابت به محصول منتقل نمی‌شود، بلکه همانند سرمایه‌ی استوار طی سال‌ها به توده‌ی محصولات انتقال می‌یابد، چیزی در اصل قضیه تغییر نمی‌دهد، زیرا محور پرسش ما فقط آن بخشی از سرمایه‌ی ثابت است که به‌طور واقعی در طول سال مصرف می‌شود و بنابراین باید در طی سال جایگزین شود.

پرسش مربوط به بازتولید سرمایه‌ی ثابت آشکارا به بخش فرآیند بازتولید یا فرآیند گردش سرمایه تعلق دارد، اما این موضوع مانع از آن نیست در این‌جا تکلیف را با اصل قضیه روشن کنیم.

| ۲۷۴ | نخست کارمزد کارگر را در نظر بگیریم. فرض بگیریم: کارگر مبلغ معینی پول دریافت می‌کند که در آن مثلاً ۱۰ ساعت کار مادیت یافته‌اند، در حالی که او ۱۲ ساعت برای سرمایه‌دار کار می‌کند. این کارمزد صرف لوازم معاش می‌شود. همه‌ی این لوازم معاش مرکب است از کالاها. همچنین فرض بر این است که قیمت این کالاها با ارزش‌شان برابر است. اما در ارزش این کالاها جزئی ترکیبی وجود دارد که هم‌پوش است با ارزش مواد گنجدیده و لوازم تولید مستهلک‌شده در آن‌ها. اما همه‌ی اجزاء ارزشی این کالاها درست همانند کارمزدی که از سوی کارگر خرج شده است، رویهم‌رفته در بردارنده‌ی ۱۰ ساعت کارند. فرض کنیم $\frac{2}{3}$ ارزش این کالاها در بردارنده‌ی ارزش سرمایه‌ی ثابتی باشد که در آن‌ها گنجدیده است و در مقابل، $\frac{1}{3}$ اش شامل کاری باشد که سرآخر این محصول را به‌صورت چیزی مصرفی درآورده است. بنابراین کارگر با ۱۰ ساعت کار زنده‌اش، $\frac{2}{3}$ از سرمایه‌ی ثابت و نیز $\frac{1}{3}$ از کار زنده‌ای (که در طول سال به اشیاء افزوده شده است) را جایگزین می‌کند. اگر در وسائل معاش، یعنی در کالاهایی که او خریداری می‌کند، سرمایه‌ی ثابتی گنجدیده نمی‌بود، اگر مواد خام به‌کاررفته در این کالاها خرجی برنداشته بود و کارافزاری هم در آن‌ها مستهلک نشده بود، آن‌گاه دو امکان موجود می‌بود: یا کالاها کماکان در بردارنده‌ی ۱۰ ساعت کار می‌بودند، در این حالت کارگر ۱۰ ساعت کار زنده را با ۱۰ ساعت کار زنده جایگزین کرده بود. یا، همان حجم از ارزش‌های مصرفی که او کارمزدش را صرف خریدشان کرده بود و برای بازتولید توانایی کارش به آن‌ها نیاز داشت، فقط $3\frac{1}{3}$ ساعت کار هزینه برداشته بودند (نه وسیله‌ی کار و نه مواد خامی مصرف شده بود، که آن‌ها نیز خود محصول کارند). در این حالت دوم لازم می‌بود که کارگر فقط $3\frac{1}{3}$ ساعت کار لازم انجام دهد و مزدش در حقیقت به $3\frac{1}{3}$ [ساعت] زمان کار کاهش می‌یافت.

^۱ اصطلاح «هزینه‌های تولید» در این‌جا در معنای «ذاتی» هزینه‌های تولید، یعنی $C+V+m$ به‌کار رفته است. (م - آ، [۴۳])

فرض بگیریم کالا، پارچه باشد؛ ۱۲ ذرع پارچه = ۳۶ شلینگ یا ۱ پوند و ۱۶ شلینگ. (مسئله‌ی ما در این جا قیمت‌های واقعی نیست.) از این مقدار $\frac{1}{3}$ اش کار باشد و $\frac{2}{3}$ اش برای مواد خام (نخ) و استهلاک ماشین‌آلات. زمان کار لازم برابر با ۱۰ ساعت باشد؛ بنابراین کار مازاد = ۲ «ساعت». هر ساعت کار، به بیان پولی = ۱ شلینگ. به این ترتیب، ۱۲ ساعت کار = ۱۲ شلینگ، دستمزد = ۱۰ شلینگ و سود = ۲ شلینگ. باز هم فرض کنیم که کارگر و سرمایه‌دار همه‌ی دستمزد و سودشان را خرج می‌کنند، یعنی ۱۲ شلینگ یا کل ارزشی که بر مواد خام و ماشین‌آلات افزوده شده است، یعنی کل مقدار زمان کار تازه که در فرآیند دگردیسی یافتن نخ به پارچه مادیت یافته است، به‌طور کامل در پارچه به‌مثابه محصولی مصرفی موجود است (و ممکن است، بیش از یک روزانه کار دیگر، دوباره در خود محصول مصرف شود). یک ذرع پارچه سه شلینگ می‌ارزد. کارگر و سرمایه‌دار با هم با ۱۲ شلینگ، یعنی به‌وسیله‌ی کارمزد و سودشان رویهم‌رفته، می‌توانند فقط ۴ ذرع پارچه بخرند. در این ۴ ذرع پارچه ۱۲ ساعت کار گنجیده است، اما از این ۱۲ ساعت، فقط ۴ ساعتش بازنمایاننده‌ی کار نوافزوده و ۸ ساعت بقیه بازنمایاننده‌ی کار تحقق یافته در سرمایه‌ی ثابت‌اند. کارمزد و سود رویهم‌رفته، با ۱۲ ساعت کار فقط $\frac{1}{3}$ کل محصول را می‌خرند، زیرا $\frac{2}{3}$ آن از سرمایه‌ی ثابت ترکیب یافته است. ۱۲ ساعت تجزیه می‌شود به ۸+۴، که از آن ۴ «ساعت»، جبران‌کننده یا جایگزین خود هستند، در حالی که «بقیه‌ی» ۸ ساعت، مستقل از کاری که در فرآیند بافندگی بر مواد کار افزوده می‌شود، کاری را جبران یا جایگزین می‌کنند که پیشاپیش در شکل مادیت یافته، یعنی در قالب نخ یا ماشین‌آلات «موجود بوده است» و وارد فرآیند بافندگی شده است.

بنابراین برای این بخش از محصول، کالایی که به‌مثابه جنسی مصرفی در ازای دستمزد و سود مبادله یا خریداری می‌شود (و فرقی نمی‌کند با چه هدفی مبادله شود، حتی می‌تواند برای بازتولید مبادله شود، زیرا این که کالا با چه قصدی خریداری می‌شود، تغییری در اصل موضوع نمی‌دهد)، روشن است که آن بخش از ارزش محصول، که از سرمایه‌ی ثابت ترکیب یافته است، از منبع کار نوافزوده‌ای پرداخت می‌شود که قابل تجزیه به کارمزد و سود است. این که چه مقدار بیش‌تر یا کمتری از سرمایه‌ی ثابت و چه مقدار بیش‌تر یا کمتری از کار نوافزوده‌ای که در آخرین فرآیند تولید انجام یافته به‌وسیله‌ی کارمزد و سود خریداری می‌شود، این که با چه تناسبی کار نوافزوده‌ی اخیر و با چه تناسبی کار تحقق یافته در سرمایه‌ی ثابت پرداخته می‌شوند، بستگی دارد به نسبت آغازینی که بنا بر آن، آن‌ها به‌مثابه اجزای ارزشی در کالای تولیدشده «و آماده برای مصرف» وارد شده‌اند. برای سادگی کار، این نسبت را به‌صورت $\frac{2}{3}$ کار تحقق یافته‌ی ثابت و $\frac{1}{3}$ کار نوافزوده فرض می‌کنیم.

نخست: نسبتی که ما در مورد پارچه مفروض گرفته بودیم، یعنی برای حالتی که کارگر و سرمایه‌دار کارمزد و سود را در کالاهایی که از سوی خود آن‌ها تولید شده‌بود متحقق کنند، یعنی بخشی از محصولات خودشان را بخرند، این نسبت بلا تغییر می‌ماند، حتی وقتی که آن‌ها همان مجموعه از ارزش را صرف خرید محصولات دیگری بکنند. بنا بر این پیش‌فرض که در هر کالا $\frac{2}{3}$ سرمایه‌ی ثابت و $\frac{1}{3}$ کارِ نوافزوده گنجیده است، کارمزد و سود رویهم‌رفته می‌توانستند فقط $\frac{1}{3}$ محصول را بخرند. ۱۲ ساعت زمان کار = ۴ ذرع پارچه «است». اگر این ۴ ذرع پارچه به پول تبدیل شوند، آن‌گاه در مقام ۱۲ شلینگ موجودیت دارند. اگر این ۱۲ شلینگ از نو به کالای دیگری غیر از پارچه تبدیل شوند، آن‌گاه کالایی را می‌خرند به ارزش ۱۲ ساعت کار که ۴ ساعتش کارِ نوافزوده است و ۸ ساعتش کارِ تحقق‌یافته در سرمایه‌ی ثابت. بنابراین، اگر در کالاهای دیگر نیز مانند پارچه همان رابطه‌ی سرآغازین بین کارِ نوافزوده و کارِ تحقق‌یافته در سرمایه‌ی ثابت برقرار باشد، نسبت عمومیت دارد.

دوم: اگر کار نوافزوده‌ی روزانه = ۱۲ ساعت باشد، از این ۱۲ ساعت فقط ۴ ساعتش خود را، یعنی کارِ زنده‌ی نوافزوده را، جایگزین می‌کند، در حالی که ۸ ساعتش جبران‌کننده‌ی کارِ تحقق‌یافته در سرمایه‌ی ثابت است. اما چه کسی ۸ ساعت کارِ زنده‌ای را که به‌وسیله‌ی خودش جبران نمی‌شود، می‌پردازد؟ یعنی ۸ ساعت کارِ تحقق‌یافته‌ای را که در سرمایه‌ی ثابت گنجیده است و خود را در ازای ۸ ساعت کارِ زنده مبادله می‌کند.

در این مورد ابدأ تردیدی نیست که آن بخش از کالای آماده که به‌وسیله‌ی مجموع مبلغ کارمزد و سود خریداری می‌شود، و خود نماینده‌ی چیزی جز کل مقدار کاری نیست که بر سرمایه‌ی ثابت افزوده شده است، باید در همه‌ی اجزایش جایگزین شود. یعنی، هم کارِ نوافزوده‌ای که در این بخش گنجیده است و هم مقدار کارِ گنجیده در سرمایه‌ی ثابت. هم‌چنین کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد که کارِ گنجیده در سرمایه‌ی ثابت، در این‌جا هم‌ارزش را از منبع کارِ زنده و نوافزوده به‌دست آورده است.

اما اینک دشواری «استدلال» پدیدار می‌شود. **کل محصول** کار ۱۲ ساعته‌ی بافندگی — و این کل محصول کاملاً متفاوت است با آن‌چه «فقط» خودِ کارِ بافندگی تولید کرده است — مساوی است با ۱۲ ذرع پارچه به ارزش ۳۶ ساعت کار یا ۳۶ شلینگ. اما کارمزد و سود رویهم‌رفته، یعنی کل زمان کار ۱۲

ساعته، می‌توانند از این ۳۶ ساعت فقط ۱۲ ساعتش را دوباره بخرند، یا از کل محصول، فقط ۴ ذرعش را؛ و نه ذره‌ای بیش‌تر. تکلیف ۸ ذرع بقیه چه می‌شود؟ (فورکاد، پرودُن^۱).

نخست این نکته را در نظر داشته باشیم که این ۸ ذرع نماینده‌ی هیچ چیز نیستند جز سرمایه‌ی ثابتِ پیش‌ریخته. اما آن‌ها شکلی دگردیسی‌یافته از ارزش مصرفی به‌دست آورده‌اند. آن‌چه به‌مثابه محصول تازه موجود است، این سرمایه در مقام محصول تازه، دیگر نه به‌مثابه نخ، چرخ بافندگی و غیره، بلکه به‌مثابه پارچه وجود دارد. این ۸ ذرع پارچه درست مانند ۴ ذرع دیگرش، که به‌وسیله‌ی کارمزد و سود خریداری شده‌اند، بنا بر ارزش‌شان دربردارنده‌ی $\frac{1}{3}$ کارِ نوافزوده در فرآیند بافندگی و $\frac{2}{3}$ کارِ پیشاپیش موجود و مادیت‌یافته در سرمایه‌ی ثابت‌اند. اما در حالی که پیش‌تر در آن ۴ ذرع، $\frac{1}{3}$ کارِ نوافزوده، کارِ بافندگی گنجیده در ۴ ذرع، یعنی خود را، و $\frac{2}{3}$ کارِ بافندگی، سرمایه‌ی ثابتِ گنجیده در آن ۴ ذرع را پوشش می‌دهند، اینک به‌طور وارونه، در ۸ ذرع پارچه، $\frac{2}{3}$ سرمایه‌ی ثابت، سرمایه‌ی ثابتِ گنجیده در آن‌ها را و $\frac{1}{3}$ سرمایه‌ی ثابت، کارِ نوافزوده‌ی گنجیده در آن‌ها را پوشش می‌دهند.

پس تکلیف این ۸ ذرع پارچه چیست که ارزش کلِ سرمایه‌ی ثابتِ دریافت‌شده در جریان کارِ بافندگی ۱۲ ساعته، یا واردشده در تولید، در آن صرف شده است، اما اینک به‌شکل محصولی درآمد است که هدف از آن مصرف مستقیم و فردی (یعنی غیرصنعتی) است؟

این ۸ ذرع پارچه به سرمایه‌دار تعلق دارند. اگر او بخواهد آن‌ها را، درست مانند $\frac{2}{3}$ ذرع پارچه‌ای که بازنمایاننده‌ی سود |۲۷۶| او هستند، خودش مصرف کند، به این ترتیب دیگر نمی‌تواند سرمایه‌ی ثابتِ گنجیده در فرآیند ۱۲ ساعته‌ی بافندگی را بازتولید کند؛ در اساس و در این‌صورت، مادام که سخن از

^۱ مارکس در این‌جا به گفتاوردی از مقاله‌ی روزنامه‌نگار و اقتصاددان بورژوازی یاوه‌سرای فرانسوی، فورکاد (Forcade) زیر عنوان «جنگ سوسیالیسم» (مقاله‌ی دوم)، منتشرشده در نشریه‌ی «بررسی دو جهان»، ۱۸۴۸ (جلد ۲۴، ص ۹۹۸/۹۹۹) اشاره می‌کند که آن‌را در دفتر شانزدهم گزیده‌برداری‌ها نقل کرده است. فورکاد در این مقاله از فرمول پرودُن، مبنی بر این که کارگر نمی‌تواند محصول خود را دوباره خریداری کند، زیرا بهره‌ی گنجیده در آن، به قیمت تمام‌شده‌ی محصول افزوده می‌شود (نک: پرودُن، «مالکیت چیست؟»، پاریس ۱۸۴۰، فصل چهارم، پاراگراف ۵)، انتقاد می‌کند. فورکاد دشواری‌ای را که پرودُن در قالبی چنین تنگ و محدود طرح کرده است، عمومیت می‌دهد و یادآور می‌شود که قیمت کالا نه فقط مازادی علاوه بر دستمزد، بلکه علاوه بر سود نیز داراست، ضمن این که دربردارنده‌ی ارزش مواد خام و غیره نیز هست. فورکاد که می‌کوشد پرسش را در قالبی عمومیت‌یافته توضیح دهد، در این‌جا به «رشد بدون توقف سرمایه‌ی ملی» اشاره می‌کند که ظاهراً قرار است مشکل «بازخرید» محصول از سوی کارگر را که پیش‌تر ذکر شده توضیح بدهد. مارکس در جلد سوم کاپیتال خطاب‌ودن دیدگاه فورکاد را نشان می‌دهد و آن را شاخصی برای «خوش‌باوری بی‌فکری بورژوازی» قلمداد می‌کند. (م - آ، [۴۴])

سرمایه‌ی گنجیده در این فرآیند ۱۲ ساعته است، این سرمایه‌دار دیگر نمی‌تواند هم‌چون سرمایه‌دار عمل کند. به عبارت دیگر، او ۸ ذرع پارچه را می‌فروشد و آن را به مبلغی پول برابر با ۲۴ شلینگ یا ۲۴ ساعت کار بدل می‌کند. اما در این جا می‌رسیم به معضلی که ذکرش رفت. او این «۸ ذرع پارچه» را به چه کسی می‌فروشد؟ آن‌ها را به پول چه کسی بدل می‌کند؟ به این مسئله بلافاصله می‌پردازیم، اما پیش از آن، نخست نگاهی به ادامه‌ی فرآیند بیندازیم.

پس از این که او این ۸ ذرع پارچه را که جزئی ارزشی از محصول اوست و ارزشش برابر با ارزش سرمایه‌ی ثابت پیش‌ریخته است، به پول بدل می‌کند، یا می‌فروشد یا به شکل ارزش مبادله‌ای درمی‌آورد، با این پول کالاهایی می‌خرد که (از لحاظ ارزش مصرفی) هم‌نوع هستند با کالاهایی که در اصل، سرمایه‌ی ثابتش از آن‌ها ترکیب شده بود، او دوباره نخ و چرخ بافندگی و غیره می‌خرد. او ۲۴ شلینگ را به تناسبی بین مواد خام و وسائل تولید تقسیم می‌کند که برای تولید دوباره‌ی پارچه ضروری هستند.

بنابراین سرمایه‌ی ثابتش به لحاظ ارزش مصرفی به وسیله‌ی محصولات تازه‌ی کاری جایگزین می‌شوند که در آغاز هم از آن ناشی شده بودند. او آن‌ها را باز تولید کرده است، اما این نخ و چرخ بافندگی تازه و امثال آن‌ها، (بنا بر فرضی که داشتیم) به نوبه‌ی خود از $\frac{2}{3}$ سرمایه‌ی ثابت و $\frac{1}{3}$ کارِ نوافزوده تشکیل شده‌اند. در حالی که ۴ ذرع اول پارچه «شامل» کار نوافزوده و سرمایه‌ی ثابت) منحصراً به وسیله‌ی کار نوافزوده پرداخته شده‌اند، این ۸ ذرع بقیه به وسیله‌ی عناصر تولید تازه تولید شده‌ی خود جایگزین می‌شوند که آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود یک بخش از کار نوافزوده و بخش دیگر از سرمایه‌ی ثابت ترکیب شده‌اند. به این ترتیب به نظر می‌رسد که دست کم بخشی از سرمایه‌ی ثابت در ازای سرمایه‌ی ثابت در شکل دیگری مبادله شده است. جایگزین کردن محصولات امری واقعی است، زیرا هم‌هنگام، زمانی که نخ به پارچه بدل می‌شود، پنبه به نخ و بذر پنبه به پنبه تبدیل می‌شود؛ و به همین ترتیب، زمانی که چرخ بافندگی مورد استفاده قرار می‌گیرد، هم‌هنگام چرخ بافندگی تازه‌ی تولید می‌شود و زمانی که چرخ تازه در فرآیند تولید شدن است، چوب و آهن هرس و استخراج می‌شوند. در حالی که عناصر «تولید» در یک سپهر تولید کارمایه هستند، هم‌هنگام در سپهرهای دیگری از تولید، تولید می‌شوند. اما در همه‌ی سطوح این فرآیندهای **هم‌هنگام** تولید، فارغ از آن که هر یک از آن‌ها نماینده‌ی مرحله‌ی پیشرفته‌تری از وضعیت محصول باشد، هم‌هنگام سرمایه‌ی ثابت در تناسب‌های گوناگون مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بنابراین ارزش محصول تمام شده، پارچه، به دو بخش تجزیه می‌شود: یکی از آن‌ها هم‌هنگام عناصر تولید شده‌ی سرمایه‌ی ثابت را از نو خریداری می‌کند و دیگری به مثابه جنس مصرفی به

فروش می‌رود. در این‌جا برای ساده‌سازی استدلال از تبدیل دوباره‌ی بخشی از سود به سرمایه چشمپوشی شده است؛ پس، چنان‌که در کل این پژوهش‌ها فرض گرفته‌ایم، کارمزد + سود، یعنی مجموع کار افزوده‌شده به سرمایه‌ی ثابت، به‌مثابه درآمد خرج و مصرف می‌شود.

تنها پرسشی که باقی می‌ماند این است که چه کسی آن بخش از محصول کل را می‌خرد که به‌وسیله‌ی ارزشش، عناصر تازه تولیدشده‌ی سرمایه‌ی ثابت دوباره خریداری می‌شوند؟ چه کسی این ۸ ذرع پارچه را می‌خرد؟ برای پرهیز از بیراهه‌رفتن‌ها فرض می‌کنیم که این پارچه از آن نوع پارچه‌هایی است که فقط با هدف مصرف فردی و نه برای مصرف صنعتی، مثلاً دوختن بادبان، تولید شده‌اند. در این‌جا هم‌چنین باید از داد و ستدهای واسطه، مادام که فقط میانجی دست به‌دست شدن هستند، کاملاً چشمپوشی کنیم. مثلاً از این حالت که ۸ ذرع پارچه به تاجری فروخته می‌شود که نه از دست خود او، بلکه با چرخیدن در دست ۲۰ تاجر دیگر، ۲۰ بار خریداری شده و دوباره فروخته می‌شود و به این ترتیب باید برای بیستمین بار از دست یک تاجر به مصرف‌کننده‌ی واقعی فروخته شود که بالاخره به‌طور واقعی «پول فروش» را به تولیدکننده می‌پردازد، با به‌عبارت دیگر، **آخرین**، یا بیستمین تاجری که در برابر مصرف‌کننده نقش **اولین** تاجر، و نمایندگی تولیدکننده‌ی واقعی، را ایفا می‌کند. این داد و ستدهای میانی در حقیقت داد و ستد قطعی و نهایی را به‌تعویق می‌اندازند، یا می‌توان گفت، وساطت می‌کنند، اما تبیین‌اش نمی‌کنند. پرسش همانی که بود برجای می‌ماند؛ این‌که: چه کسی ۸ ذرع پارچه‌ی کارخانه‌دار پارچه‌بافی را می‌خرد، یا |۲۷۷| چه کسی این پارچه را از بیستمین تاجر که اینک پس از زنجیره‌ای از داد و ستدها پارچه به او منتقل شده است، می‌خرد؟

این ۸ ذرع پارچه، درست مانند آن ۴ ذرع اول پارچه باید وارد ذخیره‌های مصرفی شوند. یعنی، آن‌ها فقط می‌توانند از مجرای کارمزد و سود پرداخت شوند، زیرا این‌ها یگانه سرچشمه‌های درآمد تولیدکنندگانی هستند که در این‌جا به تنهایی نقش مصرف‌کننده را ایفا می‌کنند. ۸ ذرع پارچه دربردارنده‌ی ۲۴ ساعت کارند. بنابراین فرض کنیم (با فرض روزانه‌کار ۱۲ ساعته به‌مثابه روزانه‌کار عادی و معتبر)، کارگر و سرمایه‌دار در دو شاخه‌ی تولیدی دیگر «غیر از پارچه‌بافی» کل کارمزد و سودشان را خرج خرید پارچه می‌کنند، آن‌هم درست به‌همان ترتیبی که کارگر و سرمایه‌دار در کارخانه‌ی بافندگی به‌وسیله‌ی کل روزانه‌کاری که در اختیارشان بود، کرده‌اند (یعنی کارگر ۱۰ ساعتش را و سرمایه‌دار ۲ ساعت ارزش اضافی‌اش را، که او با اتکا به کار کارگرنش و به نسبت ۱۰ ساعت کار آن‌ها به‌دست آورده است). به این ترتیب بافنده‌ی پارچه ۸ ذرعش را می‌فروشد، **ارزش** سرمایه‌ی ثابتش برای ۱۲ ذرع پارچه را جایگزین

می‌کند و این ارزش می‌تواند دوباره صرف خرید کالاهایی بشود که سرمایه‌ی ثابت را تشکیل می‌دهند، زیرا این کالاها، مانند نخ و چرخ بافندگی و غیره در بازار موجودند و در همان زمانی که نخ و چرخ بافندگی این سرمایه‌دار به پارچه تبدیل می‌شدند، تولید شده‌اند. **تولید هم‌هنگام** نخ و چرخ بافندگی به‌مثابه محصولاتی در کنار فرآیند تولیدی که محصولش نیستند، بلکه به‌مثابه محصول در آن وارد می‌شوند، این موضوع را تبیین می‌کند که بخشی از **ارزش** پارچه که برابر با ارزش مواد به‌کاررفته در آن است، مانند چرخ بافندگی و غیره، می‌تواند به «ارزش» نخ و چرخ بافندگی تازه و غیره تجزیه و تحویل شود. اگر تولید این عناصر پارچه هم‌هنگام با تولید خود پارچه پیش نرود، این ۸ ذرع پارچه نیز حتی اگر فروخته می‌شدند، یعنی به پول دگردیسی می‌یافتند، به پولی بدل شده بودند که نمی‌توانست دوباره به عناصر «سرمایه‌ی» ثابت «تولید» پارچه مبدل شوند. درست مانند شرایط کنونی که در اثر جنگ داخلی آمریکا، تولیدکنندگان پارچه‌ی نخی با مشکل نخ و قطعه‌های پیش‌بافته روبرویند. صرف فروش محصولاتشان تضمینی برای بازتبدیل آن‌ها «به شرایط تولید مجدد» نیست، زیرا در بازار پنبه وجود ندارد.

اما از سوی دیگر، هرچند نخ تازه و چرخ بافندگی تازه و غیره در بازار موجود است، یعنی تولید نخ تازه و چرخ بافندگی تازه صورت می‌گیرد، در شرایطی که هم‌هنگام نخ آماده و چرخ بافندگی آماده در تولید پارچه به‌کار می‌رفتند، به‌رغم این هم‌هنگامی تولید نخ و چرخ بافندگی در کنار تولید پارچه، آن ۸ ذرع پارچه نمی‌توانند به این عناصر مادی سرمایه‌ی ثابت صنعت بافندگی بدل شوند، پیش از آن که فروخته شده و به پول دگردیسی یافته باشند. تولید دائمی و واقعی عناصر پارچه، به‌طور مستمر به موازات تولید خود پارچه، کماکان بازتولید سرمایه‌ی ثابت را برای ما تبیین نمی‌کند، مادام که ندانیم سرچشمه‌ی ذخیره‌ای که ۸ ذرع پارچه را می‌خرد، یعنی آن را به‌شکل پول، همانا ارزش مبادله‌ای قائم به‌ذات، بدل می‌کند، کجاست.

برای حل این آخرین دشواری فرض کردیم که افراد B و C، که به‌عنوان مثال کفشگر و قصاب‌اند، مجموع کارمزد و سودشان، یعنی ۲۴ ساعت زمان کاری را که از آن برخوردارند، یکجا صرف خرید پارچه می‌کنند. با این فرض از دردسری که برای A، یعنی بافنده‌ی پارچه موجود بود، خلاص شدیم. کل محصولش یعنی ۱۲ ذرع پارچه‌اش را که در آن ۳۶ ساعت کار تحقق یافته است، جایگزین می‌کند با کارمزدها و سودها، یعنی با مجموع کل زمان کار نوافزوده بر سرمایه‌ی ثابت در سپهرهای تولید A، B و C. کل زمان کار گنجیده در پارچه، چه سرمایه‌ی ثابت از پیش موجود و چه کار نوافزوده در طی فرآیند عمل بافتن، در ازای زمان کاری مبادله شده است که به‌مثابه سرمایه‌ی ثابت پیش‌تر در هیچ‌یک از

سپهرهای تولید پیشاپیش وجود نداشته، بلکه در سه سپهر تولید A، B و C هم‌هنگام و در تحلیل نهایی بر سرمایه‌ی ثابت افزوده شده است.

بنابراین در حالی که کماکان خطا می‌بود که می‌گفتیم ارزش سرآغازین پارچه صرفاً به کارمزدها و سودها تجزیه می‌شود — چرا که این ارزش در حقیقت به ارزشی تحویل می‌شود که = مجموع کارمزدها و سودها، یا = ۱۲ ساعت کار بافندگی بعلاوه‌ی ۲۴ ساعت کاری است که مستقل از فرآیند بافندگی، در نخ، چرخ بافندگی و در یک کلام در سرمایه‌ی ثابت گنجانده بوده است — با این حال و برعکس درست می‌بود که بگوئیم هم‌ارز ۱۲ ذرع پارچه، یا ۳۶ شلینگ، که در ازای آن این پارچه فروخته می‌شود، صرفاً به کارمزدها و سودها تجزیه می‌شود، یعنی نه فقط کار بافندگی، بلکه کار گنجانده در نخ و چرخ بافندگی نیز به‌وسیله‌ی کارِ نوافزوده‌ی صرف جایگزین می‌شوند، آن هم به‌وسیله‌ی ۱۲ ساعت کار در «سپهر» A، ۱۲ ساعت در «سپهر» B و ۱۲ ساعت در «سپهر» C.

ارزش کالای فروخته‌شده، خود $|۲۷۸|$ به کارِ نوافزوده (کارمزد و سود) و کارِ از پیش موجود (ارزش سرمایه‌ی ثابت) تجزیه می‌شود: یعنی ارزش «از منظر» فروشنده (و در حقیقت، ارزش کالا). در مقابل، ارزش خرید، یعنی هم‌ارز یا آنچه خریدار به فروشنده می‌دهد، صرفاً به کارِ نوافزوده، یعنی کارمزدها و سودها، تجزیه می‌شود. اما از آن‌جا که هر کالا پیش از آن که فروخته شود، کالایی برای فروش است و به‌واسطه‌ی تغییر شکلِ صرف، به پول بدل می‌شود، پس می‌توان ادعا کرد که هر کالا به‌مثابه کالای فروخته‌شده از اجزای ارزشی متفاوتی نسبت به کالای خریداری‌شده (در مقام پول) برخوردار است؛ و این سخنی است سخیف. ادعای دیگر: کاری که مثلاً در یک جامعه در طی یک سال انجام شده است، نه فقط بر خود منطبق «یا با خود همپوش» نیست به‌طوری که اگر حجم کل توده‌ی کالاها را به دو قسمت مساوی تقسیم کنیم، یک نیمه‌ی کارِ سالانه هم‌ارزی برای نیمه‌ی دیگر تشکیل دهد — بلکه $\frac{1}{3}$ کاری که تشکیل‌دهنده‌ی کار سال جاری است و در محصول سالانه گنجانده است، برابر با $\frac{3}{3}$ کار، یعنی مقداری که سه برابر بزرگ‌تر از خودش است، این ادعا به‌مراتب سخیف‌تر است.

ما در مثال فوق درواقع معضل را «حل نکردیم بلکه فقط» به تعویق انداختیم و به جای دیگری موکول کردیم: از A به B و C. به این ترتیب دشواری فقط بزرگ‌تر شد، نه ساده‌تر.

نخست این‌که: در حالت A این راه‌چاره را داشتیم که ۴ ذرع «پارچه» ای که دربردارنده‌ی همان مقدار زمان کاری هستند که بر نخ افزوده شده است، یعنی مجموع سود و کارمزد نزد A، در خود پارچه، یعنی

در محصول خودِ کار، مصرف می‌شوند. اما این وضع در مورد B و C دیگر صادق نیست، زیرا آن‌ها مجموع زمان کار نوافزوده از سوی خود، یعنی مجموع کارمزد و سود را در محصول سپهر A، یعنی پارچه، و نه محصول «سپهرهای خودشان» B و C مصرف می‌کنند. بنابراین آن‌ها نه فقط باید بخشی از محصول‌شان را که نماینده‌ی ۲۴ ساعت کار «گنجیده در» سرمایه‌ی ثابت است، بفروشند، بلکه بخشی از محصول را نیز که نماینده‌ی ۱۲ ساعت زمان کار نوافزوده بر «این» سرمایه‌ی ثابت است. B باید ۳۶ ساعت کار را بفروشد و نه مانند A، فقط ۲۴ ساعت را. وضع C هم درست مانند B است. **دوم این‌که:** برای فروش یا به‌دست مردم رساندن یا به‌پول بدل کردن سرمایه‌ی ثابت A، نه فقط به کل کار نوافزوده‌ی B، بلکه به کل کار نوافزوده‌ی C هم نیاز داریم. **سوم این‌که:** B و C نمی‌توانند بخشی از محصول‌شان را به A بفروشند، زیرا همه‌ی آن بخش از محصول A، که برابر با درآمدها «یا کارمزد و سود» است، پیشاپیش از سوی تولیدکنندگان A، «برای خرید محصول خودشان» مصرف شده است. همچنین آن‌ها نمی‌توانند به‌وسیله‌ی بخشی از محصول‌شان جایگزینی برای «سرمایه‌ی» ثابت A ارائه کنند، چون بنا به فرض ما، محصول‌شان نه از جنس عناصر تولید در «سپهر» A، بلکه کالاهایی است که در مصرف فردی وارد می‌شوند. هر گام تازه، موجب دشواری‌های تازه و بیش‌تر است.

برای مبادله‌ی ۳۶ ساعتی که محصول A دربردارنده‌ی آن است (یعنی $\frac{2}{3}$ یا ۲۴ ساعت «گنجیده در» سرمایه‌ی ثابت و $\frac{1}{3}$ یا ۱۲ ساعت در کار نوافزوده) فقط در ازای کاری که بر سرمایه‌ی ثابت افزوده شده است، کارمزد و سود در A، یعنی ۱۲ ساعت کار نوافزوده‌ای که در A انجام شده است، می‌توانستند صرفاً $\frac{1}{3}$ محصول خود A را مصرف کنند. $\frac{2}{3}$ بقیه‌ی کل محصول = ۲۴ ساعت، باز نمایاننده‌ی ارزش گنجیده در سرمایه‌ی ثابت بود. این ارزش در ازای مجموع کل کارمزدها و سودها یا کل کار نوافزوده در B و C مبادله شد. اما برای این‌که B و C بتوانند با ۲۴ ساعت محصول‌شان که به کارمزد [و سود] تجزیه می‌شود، پارچه بخرند، باید پیشاپیش این ۲۴ ساعت در قالب محصول خودشان را فروخته باشند؛ بعلاوه برای جایگزین کردن سرمایه‌ی ثابت‌شان نیز که = ۴۸ ساعت کار «گنجیده در» محصول‌شان است، باید همین کار را بکنند. بنابراین آن‌ها باید محصولات B و C را به مبلغ ۷۲ ساعت بفروشند، آن‌هم در ازای کل سودها و کارمزدهای سپهرهای دیگر D و E و غیره و البته (اگر روزانه کار معمولی ۱۲ ساعت باشد)، در ازای ۱۲×۶ ساعت (= ۷۲) یا در ازای کار نوافزوده در ۶ سپهر تولید دیگر که حاضرند کار تحقق‌یافته در محصولات B و C |۲۷۹| را بخرند؛ یعنی در ازای کل سود و کارمزدشان یا مجموع کل کار نوافزوده بر سرمایه‌ی ثابت در هر یک از «سپهرهای» I, H, G, F, E, D.

تحت چنین شرایطی ارزش کل محصولات $C + B$ می‌توانست صرفاً با کار نوافزوده، یعنی مجموع کارمزدها و سودها در سپهرهای تولید I, H, G, F, E, D پرداخت شود. اما اینک ضروری می‌بود که در این ۶ سپهر کل محصول فروخته شود، بی‌آن‌که هیچ بخشی در چارچوب خود آن سپهر به فروش رود (زیرا هیچ بخشی از محصول این سپهرها نمی‌تواند از سوی تولیدکنندگان‌شان مصرف شود، آن‌هم به این دلیل که کل درآمد این تولیدکنندگان پیشاپیش صرف خریدن محصولات B و C شده است). به این ترتیب محصول ۳۶×۶ ساعت کار = ۲۱۶ ساعت، که از آن ۱۴۴ ساعت برای سرمایه‌ی ثابت و ۷۲ (۶×۱۲) ساعت برای کار نوافزوده است، باید فروخته شود. بر همین منوال، اینک برای دگردیسی محصولات سپهرهای D و بقیه به‌شیوه‌ای همانند، می‌بایست در ۱۸ سپهر دیگر $K^1 - K^{18}$ همه‌ی کار نوافزوده، یعنی مجموع کل کارمزدها و سودها در این ۱۸ سپهر بی‌کم و کاست خرج خرید محصولات سپهرهای I, H, G, F, E, D شود. در این حالت، ۱۸ سپهر $K^1 - K^{18}$ ناگزیر می‌بودند محصولاتی به ارزش ۱۸×۳۶ ساعت کار یا ۶۴۸ ساعت کار را بفروشند که از آن ۱۸×۱۲ یا ۲۱۶ ساعت کار نوافزوده و ۴۳۲ ساعت کار گنجیده در سرمایه‌ی ثابت بود، زیرا آن‌ها نیز نمی‌توانستند هیچ بخشی از محصول خود را مصرف کنند، آن‌هم به این دلیل که کل درآمدشان پیشاپیش صرف خرید محصولات $D-I$ شده بود. بنابراین برای تحویل و تبدیل کل محصولات $K^1 - K^{18}$ به کار نوافزوده در سپهرهای دیگر یا مجموع کارمزدها و سودها در آن‌ها، کار نوافزوده‌ی سپهرهای $L^1 - L^{54}$ ضروری می‌بود؛ یعنی $۱۲ \times ۵۴ = ۶۴۸$ ساعت کار. سپهرهای $L^1 - L^{54}$ برای فروش کل محصول خود = ۱۹۴۴ (از آن، $۱۲ \times ۵۴ = ۶۴۸$ = کار نوافزوده و ۱۲۹۶ ساعت کار = کار گنجیده در سرمایه‌ی ثابت) و مبادله‌اش با کار نوافزوده، ناگزیر از جذب کار نوافزوده در سپهرهای $M^1 - M^{162}$ می‌بودند، زیرا، $۱۶۲ \times ۱۲ = ۱۹۴۴$ است؛ این به‌نوبه‌ی خود مستلزم کار نوافزوده در سپهرهای $N^1 - N^{486}$ می‌بود؛ و همین‌طور الی‌آخر.

این است فرآیند خوش‌نمای رو به بینهایتی که به آن خواهیم رسید، اگر که «ارزش» همه‌ی محصولات به‌ناگزیر به کارمزد و سود، یا کار نوافزوده، تجزیه شود و نه فقط کار نوافزوده بر یک کالا، بلکه سرمایه‌ی ثابتش نیز، که باید به‌وسیله‌ی کار نوافزوده در سپهرهای دیگر تولید پرداخت شوند.

برای تحویل زمان کار گنجیده در محصول A ، مثلاً برابر با ۳۶ ساعت ($\frac{1}{3}$ کار نوافزوده، $\frac{2}{3}$ سرمایه‌ی ثابت)، به کار نوافزوده، یا به‌عبارت دیگر، برای جبران آن در ازای کارمزد و سود، در نظر گرفتیم که $\frac{1}{3}$

محصول (که ارزشش = مجموع کارمزد و سود است) را خود تولیدکننده‌ی A مصرف کند یا بخرد. این دو گزاره به یک معنایند. روال کار چنین بود:^۱

(۱) سپهرهای تولید A. محصول = ۳۶ ساعت کار؛ ۲۴ ساعت کار سرمایه‌ی ثابت. ۱۲ ساعت کار نوافزوده. $\frac{1}{3}$ محصول، یعنی محصول ۱۲ ساعت، از سوی بهره‌وران، یعنی «دارندگان» کارمزد و سود، کارگر و سرمایه‌دار مصرف می‌شود. برای فروش باقی می‌ماند $\frac{2}{3}$ محصول A که برابر است با ۲۴ ساعت کار که در سرمایه‌ی ثابت گنجد است.

(۲) سپهرهای تولید B^۱-B^۲. محصول = ۷۲ ساعت کار؛ از آن ۲۴ «ساعت» کار نوافزوده، ۴۸ «ساعت» سرمایه‌ی ثابت. این محصولات $\frac{2}{3}$ باقیمانده از محصول A را، که جبران‌کننده‌ی ارزش سرمایه‌ی ثابت A است، می‌خرند. اما این سپهرهای اخیر باید ۷۲ ساعت کار، یعنی ارزش کل محصولاتشان را بفروشند.

سپهرهای تولید C^۱-C^۶. محصول = ۲۱۶ ساعت کار؛ از آن ۷۲ «ساعت» کار نوافزوده (کارمزد و سود). این محصولات، کل محصولات B^۱-B^۲ را می‌خرند، اینک اما باید ۲۱۶ «ساعت» را بفروشند، که از آن ۱۴۴ «ساعت» سرمایه‌ی ثابت است.

(۳ | ۲۸۰) سپهرهای تولید D^۱-D^{۱۸}. محصول = ۶۴۸ ساعت کار؛ ۲۱۶ «ساعت» کار نوافزوده و ۴۳۲ «ساعت» سرمایه‌ی ثابت. این‌ها با کار نوافزوده، کل محصول سپهرهای تولید C^۱-C^۶ = ۲۱۶ «ساعت» را می‌خرند؛ اما باید ۶۴۸ «ساعت» بفروشند.

(۵) سپهرهای تولید E^۱-E^{۵۴}. محصول = ۱۹۴۴ ساعت کار، از آن ۶۴۸ «ساعت» کار نوافزوده و ۱۲۹۶ «ساعت» سرمایه‌ی ثابت. این‌ها کل محصول سپهرهای تولید D^۱-D^{۱۸} را می‌خرند؛ اما باید ۱۹۴۴ «ساعت» بفروشند.

^۱ مارکس در اینجا با حفظ شماره‌ها، استفاده از حروف الفبا برای سپهرهای تولید را (باستثنای A) تغییر می‌دهد. به جای علامت B و C، حالا از علامت B^۱-B^۲ (یا B^{۱-۲})، به جای علامت D، E، F، G، H، I از علامت C^۱-C^۶، به جای علامت K^۱-K^{۱۸} از علامت D^۱-D^{۱۸} (یا D^{۱-۱۸})، به جای علامت L^۱-L^{۵۴} از علامت E^۱-E^{۵۴} (یا E^{۱-۵۴})، به جای علامت M^۱-M^{۱۶۲} از علامت F^۱-F^{۱۶۲} (یا F^{۱-۱۶۲}) و به جای علامت N^۱-N^{۴۸۶} از علامت G^۱-G^{۴۸۶} (یا G^{۱-۴۸۶}) استفاده می‌کند. (م - آ، [۴۵])

۶) سپهرهای تولید $F^1 - F^{162}$. محصول = ۵۸۳۲ «ساعت کار»، از آن ۱۹۴۴ «ساعت» کارِ نوافزوده و ۳۸۸۸ «ساعت» سرمایه‌ی ثابت. این‌ها با ۱۹۴۴ «ساعت»، محصول $E^1 - E^{54}$ را می‌خرند؛ اما باید ۵۸۳۲ «ساعت» بفروشند.

۷) سپهرهای تولید $G^1 - G^{486}$.

برای سادگی بحث در هر سپهر تولید همیشه فقط یک روزانه کار ۱۲ ساعته فرض گرفته شده است که «حاصلش» بین سرمایه‌دار و کارگر تقسیم می‌شود. چند برابر کردن تعداد روزانه‌کارها، معضل را حل نمی‌کند، بلکه بی‌هوده پیچیده‌ترش می‌کند.

بنابراین، برای این که قانون این زنجیره را با روشنی بیش‌تری در برابر چشمان‌مان داشته باشیم:

۱) «سپهر تولید» A . محصول = ۳۶ ساعت. سرمایه‌ی ثابت = ۲۴ ساعت. مجموع کارمزد و سود یا کارِ نوافزوده = ۱۲ ساعت. این بخش اخیر از محصول A به وسیله‌ی خودِ سرمایه و کار، مصرف می‌شود.

محصول قابل فروش A = سرمایه‌ی ثابتش = ۲۴ ساعت.

۲) «سپهر تولید» $B^1 - B^2$. این‌جا به ۲ روزانه کار یا به ۲ سپهر تولید نیاز داریم تا بتوانیم ۲۴ ساعت A را بخریم.

محصول = $2 \times 36 = 72$ ساعت، از آن ۲۴ ساعت کار و ۴۸ ساعت سرمایه‌ی ثابت.

محصول قابل فروش B^1 و $B^2 = 72$ ساعت کار، هیچ بخشی از آن از سوی خودِ «سرمایه‌داران و کارگران» مصرف نمی‌شود.

۶) «سپهر تولید» $C^1 - C^6$. این‌جا به ۶ روزانه کار نیاز داریم، زیرا $6 \times 12 = 72$ و کل محصول $B^1 - B^2$ باید به وسیله‌ی کارِ نوافزوده در $C^1 - C^6$ مصرف شود. محصول = $6 \times 36 = 216$ ساعت کار، از آن ۷۲ «ساعت» کار نوافزوده، ۱۴۴ «ساعت» سرمایه‌ی ثابت.

۱۸) «سپهر تولید» $D^1 - D^{18}$. این‌جا به ۱۸ روزانه کار نیاز داریم، زیرا $18 \times 12 = 216$ ؛ یعنی، چون سرمایه‌ی ثابت $\frac{2}{3}$ روزانه کار است، پس $18 \times 36 = 648$ (۴۳۲، سرمایه‌ی ثابت).

و همین‌طور تا آخر.

شماره‌های ۱، ۲ [و غیره] در کنار سطرها، به معنای روزانه‌کارها یا کارهای گوناگونی هستند که در سپهرهای گوناگون تولید انجام می‌شوند، زیرا ما در هر سپهر تولید فرض را بر یک روزانه‌کار گذاشته‌ایم.

به این ترتیب: ۱ «سپهر تولید» A. محصول ۳۶ ساعت. کار نوافزوده ۱۲ ساعت. محصول قابل فروش (سرمایه‌ی ثابت) = ۲۴ ساعت.

یا:

۱ «سپهر تولید» A، محصول قابل فروش یا سرمایه‌ی ثابت = ۲۴ ساعت. کل محصول ۳۶ ساعت. کار نوافزوده ۱۲ ساعت. مصرف‌شده در خود A.

۲ «سپهر تولید» $B^1 - B^2$. با کار نوافزوده = ۲۴ ساعت، سرمایه‌ی ثابت A را می‌خرد. سرمایه‌ی ثابت ۴۸ ساعت. کل محصول ۷۲ ساعت.

۶ «سپهر تولید» $C^1 - C^6$. با کار نوافزوده = ۷۲ ساعت، کل محصول $B^1 - B^2 = (۱۲ \times ۶)$ را می‌خرد. سرمایه‌ی ثابت ۱۴۴ (ساعت)، کل محصول = ۲۱۶ (ساعت). و الی آخر.

|۲۸۱| بنابراین:

محصول ۱ «سپهر تولید» A = ۳ روزانه‌کار (۳۶ ساعت). ۱۲ ساعت کار نوافزوده. ۲۴ ساعت سرمایه‌ی ثابت.

[محصول] ۲ «سپهر تولید» $B^{1-2} = 2 \times 3 = 6$ روزانه‌کار (۷۲ ساعت). کار نوافزوده = $12 \times 2 = 24$ ساعت. سرمایه‌ی ثابت = $2 \times 24 = 48$ ساعت.^{<1>}

محصول ۶ «سپهر تولید» $C^{1-6} = 6 \times 3 = 18$ روزانه‌کار = $72 \times 3 = 216$ ساعت = ۲۱۶ ساعت کار، کار نوافزوده = $6 \times 12 = 72$ ساعت کار. سرمایه‌ی ثابت = $72 \times 2 = 144$ (ساعت).

محصول ۱۸ «سپهر تولید» $D^{1-18} = 6 \times 3 \times 3 = 54$ روزانه‌کار = $18 \times 3 = 54$ روزانه‌کار = ۶۴۸ ساعت کار. کار نوافزوده = $12 \times 18 = 216$ (ساعت). (سرمایه‌ی ثابت) = ۴۳۲ ساعت کار.

^{<1>} در ویراست MEV، اشتباهاً $2 \times 24 \times 48$ نوشته شده است. (م - فا)

محصول ۵۴ «سپهر تولید» $E^{1-54} = 54 \times 3 =$ روزانه کار = ۱۶۲ روزانه کار = ۱۹۴۴ ساعت کار. کارِ نوافزوده = ۵۴ روزانه کار = ۶۴۸ ساعت کار؛ سرمایه‌ی ثابت = ۱۲۹۶ «ساعت».

محصول ۱۶۲ «سپهر تولید» $F^1 - F^{162} = 162 \times 3 =$ روزانه کار (= ۴۸۶) ساعت کار، از آن ۱۶۲ روزانه کار یا ۱۹۴۴ ساعت کار، کارِ نوافزوده و ۳۸۸۸ ساعت، سرمایه‌ی ثابت.

محصول ۴۸۶ «سپهر تولید» $G^{1-486} = 486 \times 3 =$ روزانه کار، از آن ۴۸۶ روزانه کار یا ۵۸۳۲ ساعت کار، کارِ نوافزوده و ۱۱۶۶۴ «ساعت» سرمایه‌ی ثابت.

و الی آخر.

به این ترتیب در این جا ما مجموعه‌ی آراسته‌ی $1+2+6+18+54+162+486$ روزانه کارهای گوناگون را در ۷۲۹ سپهر تولید گوناگون پیش رو داریم و این خود نشانه‌ی جامعه‌ای است با تقسیم «کاری» پراهمیت.

برای فروش کل محصول «قابل فروش» A (جایی که فقط ۱۲ ساعت = ۱ روزانه کار، به سرمایه‌ی ثابتی که معادل ۲ روزانه کار است، افزوده می‌شود و «دارندگان» کارمزدها و سودها محصولات خود را مصرف می‌کنند)، یعنی برای فروش سرمایه‌ی ثابت ۲۴ ساعته به‌تنهایی — آن هم فقط در ازای کارِ نوافزوده و تحویلش به کارمزد و سود — به دو روزانه کار در B^1 و B^2 نیاز داریم، که البته خودِ آن‌ها به سرمایه‌ی ثابتی معادل ۴ روزانه کار نیاز دارند، به‌طوری که کل محصول $B^{1-2} = 6 =$ روزانه کار است. این محصول کل باید به‌طور کامل فروخته شود، زیرا از این سپهر به‌بعد فرض بر این گرفته شده است که هر سپهر بعدی هیچ مقداری از محصول خود را مصرف نمی‌کند، بلکه کارمزد و سودش را صرف خرید محصول سپهرِ ماقبلِ خود می‌کند. برای جایگزین ساختن ۶ روزانه کارِ محصولات B^{1-2} ، ۶ روزانه کار لازم است که خودِ این‌ها اما مستلزم ۱۲ روزانه کار سرمایه‌ی ثابت هستند. بنابراین کل محصول $C^{1-6} = 18 =$ روزانه کار است. برای جایگزین ساختن این‌ها با کار، ۱۸ روزانه کار D^{1-18} لازم است که خودِ این‌ها اما مستلزم ۳۶ روزانه کار سرمایه‌ی ثابت‌اند، یعنی محصول = ۵۴ روزانه کار است. برای جایگزین ساختن این، ۵۴ روزانه کار لازم است، E^{1-54} که مستلزم سرمایه‌ی ثابتی برابر با ۱۰۸ «روزانه کار» است. محصول = ۱۶۲ روزانه کار. سرانجام، برای جایگزین ساختن این، ۱۶۲ روزانه کار لازم است که خود اما مستلزم سرمایه‌ی ثابتی برابر با ۳۲۴ روزانه کار است، یعنی محصول کل برابر است با ۴۸۶ روزانه کار. این $F^1 - F^{162}$ است. بالاخره برای جایگزین ساختن F^{1-162} ، ۴۸۶ روزانه کار لازم است، (G^{1-486}) ، که این‌ها اما خود مستلزم ۹۷۲ روزانه کار سرمایه‌ی ثابت‌اند. یعنی کل محصول $G^{1-486} = 972 + 486 = 1458$ روزانه کار است.

اینک، اما فرض کنیم که در سپهر G به پایان نقل و انتقال رسیده‌ایم $|282|$ و با چنین زنجیره‌ی فزاینده‌ای در هر جامعه به‌زودی به پایان «سپهرها» می‌رسیم. اکنون وضع از چه قرار است؟ ما محصولی داریم که ۱۴۵۸ روزانه کار در آن گنجیده‌اند، از این مقدار، ۴۸۶ «روزانه کار» کارِ نوافزوده است و ۹۷۲ «روزانه کار» کارِ تحقق‌یافته در سرمایه‌ی ثابت. این ۴۸۶ روزانه کار اینک می‌توانند در «خرید محصولات» سپهر ماقبل، یعنی $F^{162} - F^1$ خرج شوند. اما ۹۷۲ روزانه کاری که در سرمایه‌ی ثابت گنجیده‌اند، به چه وسیله‌ای خریداری می‌شوند؟ بعد از G^{486} نه سپهر تولیدی هست و نه بنابراین سپهر مبادله‌ای. با سپهرهای قبل از آن نیز، به استثنای $F^{162} - F^1$ چیزی برای مبادله وجود ندارد. حتی خود G^{1-486} هم همه‌ی آنچه به‌مثابه کارمزد و سود در آن گنجیده بود، تا آخرین شاهی «سانتیم» خرج خرید محصولات F^{1-162} کرده است. بنابراین ۹۷۲ روزانه کارِ تحقق‌یافته‌ی موجود در محصول کل G^{1-486} ، که برابر است با ارزش سرمایه‌ی ثابت گنجیده در آن، غیرقابل فروش‌اند. در نتیجه، هیچ هوده‌ای برای ما نداشت که برای حل معضل‌مان، یعنی برای تعیین تکلیف ۸ ذرع پارچه‌ی A ، یا ۲۴ ساعت کار، یا ۲ روزانه کاری که در محصول این سپهر برابر با ارزش سرمایه‌ی ثابت بود، این معضل را به تقریباً ۸۰۰ شاخه‌ی تولیدِ دیگر معوق و محول کنیم.

بنابراین، سرسپردن به این توهم که اگر A کل سود و کارمزدش را صرف خرید پارچه نمی‌کرد، بلکه بخشی از محصولات B و C را می‌خرید، حساب و کتاب‌ها طور دیگری می‌شد و معضلی پیش نمی‌آمد، هیچ هوده‌ای ندارد. مرزهای مخارج، ساعت‌های کارِ نوافزوده‌ای که در A ، B و C گنجیده‌اند، فقط می‌توانند در اختیارگیرنده و حاکم بر زمان کاری باشند که با خود آن‌ها برابر است. اگر از محصولی بیش‌تر بخرند، باید از محصولِ دیگر کم‌تر بخرند. این شیوه‌ی محاسبه، به‌هیچ روی نتیجه را تغییر نمی‌دهد، فقط سرگیجه‌آورترش می‌کند. پس چاره چیست؟

شیوه‌ی محاسبه‌ی فوق به شرح زیر است:

روزانه کارها	کارِ نوافزوده	سرمایه ثابت	(سپهر A ، $\frac{1}{3}$ محصول خود را مصرف می‌کند) اگر در این محاسبه آخرین ۳۲۴ روزانه کار (سرمایه ثابت $[F]$) مساوی با سرمایه‌ی ثابت کشاورزی بود که خود آن‌را جایگزین می‌کند، یعنی از محصول کسر می‌کند و دوباره به‌زمین بازمی‌گرداند، یا به‌عبارت دیگر نیاز به جبران «یا فروش» آن از طریق کار تازه ندارد، آن‌گاه
=A محصول	۳	۲	
=B محصول	۶	۴	
=C محصول	۱۸	۱۲	
=D محصول	۵۴	۳۶	
=E محصول	۱۶۲	۱۰۸	

محصول =F	۴۸۶	۱۶۲	۳۲۴	محاسبه کامل و بدون نقص می‌بود. البته به این ترتیب معضل فقط از این راه حل شده بود که بخشی از سرمایه‌ی ثابت جایگزین خود شده بود.
جمع کل	۷۲۹	۲۴۳	۴۸۶	

به این ترتیب ما ۲۴۳ روزانه کاری را مصرف کرده‌ایم که با کارِ نوافزوده منطبق و متناظرند. ارزش آخرین محصول =۴۸۶ روزانه کار مساوی است با ارزش کل سرمایه‌ی ثابت که در A تا F گنجد است، یعنی =۴۸۶ روزانه کار. اگر برای توضیح این موضوع، ۴۸۶ روز، کار تازه در G فرض بگیریم، فایده‌اش برای ما چیزی جز این تفنن نیست که به جای توضیح سرمایه‌ی ثابت ۴۸۶ روزه |۲۸۳|، ناگزیریم سرمایه‌ی ثابتی برابر با ۹۷۲ روزانه کار در محصول G را توضیح دهیم، محصولی که خود برابر با ۱۴۵۸ روزانه کار (۹۷۲ سرمایه ثابت + ۴۸۶ کارِ «نوافزوده») است. راه چاره‌ی دیگر این بود که فرض کنیم در G بدون سرمایه‌ی ثابت، کار صورت می‌گیرد، به طوری که محصول فقط =۴۸۶ روز کارِ نوافزوده است. از این طریق حساب کاملاً درست از آب درمی‌آمد، اما ما این معضل را که چه کسی اجزای ارزشی گنجد در محصول را — که سازنده‌ی سرمایه‌ی ثابت‌اند — می‌پردازد، از این طریق حل کرده بودیم که پذیرفته بودیم که سرمایه‌ی ثابت مساوی صفر است و هیچ جزء ارزشی از محصول را تشکیل نمی‌دهد.

برای فروش کل محصول A در ازای کارِ نوافزوده، یعنی برای تجزیه و تحویل آن به سود و کارمزد، باید کل کار نوافزوده در A, B, و C خرج کارِ تحقق یافته در محصول A می‌شد.^۱ به همین ترتیب برای فروش کل محصول C + B، به همه‌ی کاری که در $D^1 - D^{18}$ نوافزوده شده است،^۲ نیاز بود. همچنین برای خرید کل محصول $D^1 - D^{18}$ ، کل کارِ نوافزوده در E^{1-54} برای خرید کل محصول E^{1-54} ، کل کارِ نوافزوده در F^{1-162} و سرانجام برای [خرید] کل محصول F^{1-162} ، کل زمان کاری که در G^{1-486} از نو

^۱ علامت‌های B و C را مارکس در این جا به همان معنای قبل (نک: یادداشت ۴۵) به کار می‌برد. مارکس در این جا دو سپهر تولید را در نظر دارد که در هر کدام از آن‌ها کارِ نوافزوده با یک روزانه کار برابر است. مجموع کارِ نوافزوده در سپهرهای A, B و C برابر است با سه روزانه کار، یعنی برابر با کاری است که در محصول سپهر A شیئت یافته است. (م - آ، [۴۶])

^۲ مارکس در این جا از حروف B و C دیگر به مثابه سپهرهای تولید استفاده نمی‌کند، زیرا در آن صورت محصول شان فقط برابر با ۶ روزانه کار می‌شود، در حالی که در این جا بحث بر سر ۱۸ روزانه کار است. این علامت‌ها را به معنای B^{1-2} و C^{1-6} نیز به کار نمی‌برد. (نزد مارکس B^{1-2} به معنای گروهی متشکل از دو، و C^{1-6} گروهی متشکل از ۶ سپهر تولید است؛ کل این محصول ۸ سپهر تولید = ۲۴ روزانه کار است.) منظور مارکس در این جا گروهی مرکب از ۶ سپهر تولید است که بنابراین محصول شان = ۱۸ روزانه کار است و در نتیجه می‌توانند در مبادله با کارِ نوافزوده در D^{1-18} ، که آن نیز = ۱۸ روزانه کار است، فروخته شوند. (م - آ، [۴۷])

افزوده شده است. در این ۴۸۶ سپهر تولیدی که G^{1-486} نماینده آن‌هاست، نهایتاً کل زمان کارِ نوافزوده = کل محصول ۱۶۲ سپهر F است و این کل محصولی که به وسیله‌ی کار جایگزین می‌شود، هم‌اندازه است با سرمایه‌ی ثابت در A ، B^{1-2} ، C^{1-6} ، D^{1-18} ، E^{1-54} و F^{1-162} . اما سرمایه‌ی ثابتِ سپهر G که دو برابر سرمایه‌ی ثابتِ به‌کاررفته در سپهرهای A تا F^{162} است، نه جایگزین می‌شود و نه قابلِ جایگزینی است.

از آن‌جا که بنا بر پیش‌فرض ما نسبتِ کارِ نوافزوده به کارِ ازپیش‌موجود در هر سپهر تولیدی = ۱:۲ است، در حقیقت کشف کردیم که همیشه دو برابر [بیش‌تر] سپهر تولید [یا سپهرهای تولیدیِ ماقبلِ رویهم‌رفته] باید کل کارِ نوافزوده‌شان را برای خرید محصول سپهرهای ماقبل صرف کنند؛ کل کارِ نوافزوده‌ی A و B^{1-2} ، یعنی C^{1-6} ، برای خرید کل محصول A ؛ کارِ نوافزوده‌ی ۱۸ D ، یا D^{1-18} (۲×۹)، برای خرید محصول C^{1-16} و الی‌آخر؛ در یک کلام 'کشف کردیم' که همیشه ۲ برابر بیش‌تر از کارِ گنجیده در خودِ محصول، کارِ نوافزوده لازم است؛ به طوری که در آخرین سپهر تولید G ، کارِ نوافزوده باید ۲ برابر بزرگ‌تر از مقداری که هست، باشد تا بتواند کل محصول را بخرد. کوتاه سخن، در نتیجه‌ی G چیزی را می‌بینیم که پیشاپیش در نقطه‌ی عزیمتِ A موجود بود و آن این که کارِ نوافزوده نمی‌تواند از محصولِ خود مقدارِ بیش‌تری از آن‌چه دارد، بخرد، و این‌که، قادر نیست کارِ ازپیش‌موجودِ نهفته در سرمایه‌ی ثابت را بخرد.

بنابراین غیرممکن است که ارزشِ درآمد بتواند ارزشِ کلِ محصول را پوشش بدهد. اما از آن‌جا که غیر از درآمد منبع و ذخیره‌ای 'برای خرید محصول' وجود ندارد که با اتکا به آن بتوان محصولاتِ فروخته‌شده از سوی تولیدکنندگان به مصرف‌کنندگان (یا افراد) را پرداخت کرد، غیرممکن است که ارزش کلِ محصول منهای ارزشِ درآمدِ رویهم‌رفته، فروخته، پرداخت شده یا (به‌طور فردی) مصرف شود. اما از سوی دیگر، هر محصول باید فروخته شود و قیمتش (که بنا بر پیش‌فرض ما در این‌جا برابر با ارزش است) پرداخت شود.

^۱ افزوده‌هایی که در گروه‌ها آمده‌اند، برآوردی از کل جریان فکری مارکس‌اند. بنا بر محاسبه‌ی او در هریک از گروه‌ها تعداد سپهرهای تولید دو برابر تعداد کل همه‌ی سپهرهای ماقبل این گروه است. مثلاً گروه D^{1-18} دربرگیرنده‌ی ۱۸ سپهر تولید است، دو برابر بیش‌تر از سپهرهای تولید در C^{1-6} = ۶ = A = یک سپهر، B^{1-2} = دو سپهر و C^{1-6} = شش سپهر، رویهم‌رفته = نه سپهر). به همین دلیل مارکس بعد از علامت D^{1-18} در پرانتز می‌نویسد: ۲×۹. (م - آ، [۴۸])

بگذریم از این که پیشاپیش انتظار می‌رفت که دست به‌دست شدن‌ها در جریان کنش‌های مبادله، فروش‌ها و خریدهای کالاهای گوناگون یا محصولات سپهرهای گوناگون تولید ما را گامی تازه به‌پیش نبرد. در مورد A یعنی نخستین کالا یا پارچه، $\frac{1}{3}$ آن |283a| یا ۱۲ ساعتش کارِ نوافزوده بود و 2×12 یا ۲۴ ساعتش کارِ ازپیش‌موجود در سرمایه [ی ثابت] بود. کارمزد و سود رویهم‌رفته می‌توانستند فقط از کالای A یا از هر محصول دیگری که هم‌ارز کالای A باشد، آن بخشی از محصول را دوباره خریداری کنند که $= 12$ ساعت کار است. به‌عبارت دیگر آن‌ها نمی‌توانستند سرمایه‌ی ثابت ۲۴ ساعته‌ی خود، یا هر کالای دیگری را که هم‌ارز این سرمایه‌ی ثابت است، دوباره بخرند.

ممکن است که نسبتِ بین کارِ نوافزوده و سرمایه‌ی ثابت در کالای B متفاوت باشد. اما نسبت‌های بین سرمایه‌ی ثابت و کارِ نوافزوده هر اندازه در سپهرهای گوناگون تولید متفاوت باشد، ما می‌توانیم رقمِ میانگین را محاسبه کنیم و بگوئیم که در محصولِ کلِ جامعه یا کل طبقه‌ی سرمایه‌دار، یا در محصولِ کل سرمایه، «مقدار» کارِ نوافزوده $= a$ است و کارِ ازپیش‌موجود در مقام سرمایه‌ی ثابت $= b$. نسبتِ ۱:۲ که ما در A یا پارچه فرض گرفته بودیم، فقط بیانی نمادین از $a:b$ است و هیچ معنای دیگری جز این ندارد که نسبتی که به‌نحوی از انحا تعیین شده یا قابل تعیین شدن است، بین این دو عامل، یعنی بین کارِ زنده‌ی نوافزوده و کارِ ازپیش‌موجود گذشته در قالب سرمایه‌ی ثابت، در طول سال یا در طول هر مقطع زمانی دلخواهی موجود است. اگر ۱۲ ساعت «کار» نوافزوده بر نخ، منحصراً پارچه نخرند، بلکه فقط ۴ ساعت پارچه بخرند، آن‌گاه آن‌ها می‌توانند در ازای ۸ ساعت باقیمانده، هر محصول دیگری را بخرند، اما هرگز نمی‌توانند رویهم‌رفته محصولی بیش‌تر از ۱۲ ساعت را بخرند؛ و اگر در ازای ۸ ساعت محصول دیگری بخرند، باید ۳۲ ساعت پارچه یا محصول A فروخته شود. بنابراین نمونه‌ی A، مثالی است برای سرمایه‌ی کلِ جامعه و معضل با موکول کردن آن به دست به‌دست شدنِ میانی و مبادله‌ی کالاهای مختلف فقط می‌تواند سرگیجه‌آورتر شود، اما تغییری نمی‌کند.

فرض کنیم A کل محصولِ جامعه است؛ به این ترتیب $\frac{1}{3}$ از این محصولِ کل می‌تواند از سوی خودِ تولیدکنندگان برای مصارف خودشان خریداری شود و با مجموعه‌ی کارمزدها و سودها = مجموع کل کارِ نوافزوده = مجموع کل درآمدشان، خریداری و پرداخت شود. برای پرداخت، خرید یا مصرفِ $\frac{2}{3}$ بقیه، ذخیره و منبعی در جامعه وجود ندارد. بنابراین همان‌گونه که کارِ نوافزوده، یعنی $\frac{1}{3}$ «محصول» که قابل تجزیه و تحویل به سود و کارمزد است خود را با سهمی از محصولِ خود پوشش می‌دهد یا فقط جزء ارزشی «متناظر با خود را» از محصول بیرون می‌کشد، $\frac{2}{3}$ بقیه یا کارِ ازپیش‌موجود باید با محصولِ خود

پوشش بیابد. به عبارت دیگر، سرمایه‌ی ثابت با خود برابر می‌ماند و خود را با سهمی از ارزش جایگزین می‌کند، که بازنمایاننده‌ی سرمایه‌ی ثابت در محصول کل است. مبادله بین کالاهای گوناگون و زنجیره‌ی خریدها و فروش‌ها بین سپهرهای گوناگون تولید، فقط تا آن‌جا تغییری در شکل ایجاد می‌کند که سرمایه‌ی ثابت در سپهرهای گوناگون تولید به همان نسبتی خود را به‌طور متقابل پوشش می‌دهد که در اصل و آغاز در آن گنجیده بود.

این نکته‌ای است که اینک باید با دقت و تفصیلی بیش‌تر روشن شود.